

وَأَمَّا نَارُ نَارِهَا فَأَنْعَمَ عَلَيْهَا وَالنَّارُ نَارُهَا فَأَنْعَمَ عَلَيْهَا وَهِيَ نَارُهَا فَأَنْعَمَ عَلَيْهَا
 تَبَارَكَ وَكَانَ تَبَارَكَ كَرِيمًا وَكَانَ تَبَارَكَ كَرِيمًا وَكَانَ تَبَارَكَ كَرِيمًا وَكَانَ تَبَارَكَ كَرِيمًا
 غَفَّتْ بطن الارض منك سخطا وفدعت تقضي بكل غضير برضاها من برزكواد اسما خون باريد وپيش از ان
 اسما بر ديكري نكړيت مكر بر يمي وچنان فوج كه كوندانم واندعه وندمن كريل وباران قطع شد واپ وديها كشد
 ونامهاي شب چاهه از اسما نعت و جلالت خود بر زمين افتادند كه كوياسابق بران ددان اسماها ماهي بوده
 بلكه زمين كريل اسما ايشان شده و ددان فرايد گرفتند با انكه كريل بالارفت و بجاي افلاك بلكه بالارزان قرار گرفت
 اي زمين كريل فرايد گرفت در قوت و جود و كرفق نور و ضياء از هري ذاك تا بحال همچو نسبي بخود نكرده بود و شخصي بنظر
 در شك خود پنهان ساخت و حال تقاضا ميكني بر هر چيزي بان و من التجارب بقدر مثل الحق ينع و احداث ليشال الا
 تِلْكَ النُّبِيُّ الْمُصْطَفَى وَحَرِيَّةُ كُنِّي كَاتِبِي بَنَاتِ الْأَصْفَى سَعَاءُ مَا كَلَّا عِطَاشًا جَوْعًا اسراكاهم لاسر قصي
 لَمَّا نَزَلَ بَنَتْ وَهِيَ حَرِيَّةُ حَائِلًا فِي شَوْوَةٍ مَبْتَرَجَاتٍ خَيْرٌ تَدْعُو وَتَدْبُ وَأَمَّا الزَّامِلُ وَدَبَّعَ ابْنَامَ بَصَرِ مَعِيرًا
 فَأَخْبَرْتُكَ مَلِيحِي قَوْلَ الْقَنَا وَمَعِيرَ اجْمَعِي بِلَوْنِ أَصْفَرٍ نَاسِيْدِي يَا وَلَدِي مَوْثِلِي يَا مَنِ الْبِشْكَابِي وَ
 قَبِي يَا غَابِي يَا بَصِي يَا مَبِي يَا مَنِ بَشِي ثَابِتَاتِ الْأَصْفَرِ كَأَنَّكَ لِلْعَوَادِ مَلِكًا قَادًا قَدِّدَتْ قَكْرًا لَدَى
 تَجْبِرُ ظَفَرَ الْعَدُوِّ يَا وَنَالَ مُرَادُهُ لَمَّا مَضَيْتِ وَقَبْلَ ذَاكَ يَنْظُرُ وَازْمَةُ حَوَادِثِ غَيْرِ الشَّكْكِ بِإِنْشَاءِ
 ان بر دكواد حرم محترم محمد مصطفى را اسير كردند بطريق كه اسراي فراك را اسير ميكنند كرد الوده وعا تمزجه وكرسته
 وكنشه باد سنه اي رسن بگسته چنانچه اسراي مصر و اسير ميكنند از فرخندان سپه انظم اتقي كران جنبو
 خركه سلطان كريل اتش زخيمه هاي حرم چون بگند شد دلهاي قدسيان همه دعوي سپند شد فراموش
 نميكنم زيبك را در خالق كه او را سروپاي برهنه ميردند با سا پر زنان در ميان مردم با سر وروي برهنه و او فوج
 و نديه ميكرد و ميگفت و امصه بپناه انداختن كسي كه گشت و پناه بپوه زنان و پنهان بودند نكايي بر او مصه بپشت
 خامه مدلت و خوار ي بر من پوشانيد و دلت را نند كرواي قاد و پكانه و مائه اميد من وان كسي كه شكوه و داو
 با و ميكردم اي مقصود و وار و و مطلب من اي انكسي كه مراد و نيكها محافقت ميكرد اي برادر مائرا از براي خاوك
 نمانه ملجا و پناه گرفته بوديم هيكه توا زميان ما مفقود شدي ديگر شكسته بندي شكسته هاي ما تمام شد
 و دشمن بر ما ظفر يافت و برادر خود رسيد بيت چرا ز باغ من اي سرو بوستان رفيق مرا نپاي فكندي خود دانا
 رفيق قديركانه من از چه ساختن دنا كار من در شك و خود از ميان رفيق مراست غم كه شدم ساكن جهم فزان
 ترا چه غم كه سوي دوشه جان رفيق ز دفتن تو غريب و بدشت كوفه اسير قنر و جد كرام از اين جهان رفيق ؛
 چنين كه غرقه طوفان لشك شدن من اگر چه شمع بپير و داست مردن من و سبكست عتفا سبكست فارغش
 لما استدبت بحرقه و فخر و نقيته رقي الحسود لخصيفها و غدا ليعندها الذي لم يبدد و لام كلثوم فجعدها
 لثم عقيبته موعها بيقكند لآفتها و سبكست و نقيته بكيه بيزير و فخر بليخون آتم التوبة فاطما غفك
 المحزن الواله المحضر يا أمتنا هذا المحسن مفعها جثمانه بدم جمع امر ظان فارغ راسه جثمانه غرمان سكون
 القدا و الكي يا أمتنا أتم الرجال فبكك و المحسنات لفي سبنا و شير و سبكينه بهارام كرده بود و با سوز دل
 و حسرت فوجه ميكرد و نقيته نجالق بوده كه دشمنان بر حال او وقت ميكرد و دستد و خواستد او كسي كه هميشه ملائت

مسکون و قول خاتم نبی که و ایم کلوم و سیدم غم و اندوه و جگر او را سوزانید و اشک خونین از عید میباریدند فراتر از اینست که
 آنها را در حالتیکه کمره و نوحه میکردند بر او بمالد و خود فاطمه زهرا خطاب میکردند که ای مادر این حسرت که بخون خود
 خطید و این خان تشنه لبی است که سر او را از بدن جدا کردند و او را سراسر اید این دهند و او را برهنه در میان خاک و خون انداختند
 بدست این جسم با عهده پاره پر خون حسین است و این چاکالت بیکر کلون حسین است این تر خورده صید کز از نال و استم
 و عشید پر بیکر خون حسین است این نخل بر برید که در خون کشید است شمع پیش این خد و خون حسین است این
 بیکر کار کز از زخم پشمار جوشده از چمه و چون حسین است این کشته غریب و دانا بیکر ناخبر خون زده و کشته
 حسین است این شام بیکر که درین دشت بر رفت در خون خوشتن شده مد خون حسین است در خراب از حضرت
 با فاع و عایت کرده است که جناب امام حسین قبل از شهادت خود با خطاب خود فرمود که حاتم رسول خدا بمن خبر فرمود که
 یابقی ائمت سلسله الی ابد ای فرزندان را خواهند بود برین عراق و بدستیکمان زمین است که پیغمبران و اوصیای غیر
 بدان جا رفته اند و ان زمین را عودا گویند و تودان زمین کشته خواهی شد و جاعلی از یاران تو تر بدان جاشهید شوند
 که در دوا از حرارت آهن از نهر و خنجر و شمشیر و تیر و ایشان نایب نکند و نفهند و دی و الی از آنچه بایشان رسد و این
 ایه را خواند قلنا یا ناکون برة و سلاما علی ابراهیم بدستیکمان انس جنات و عدال بر تو یاران تو بر خواهد کرد پید
 پس بشارت باد شما را ای احباب من که اگر ما را بکشند بخدا قسم وارد میشویم با ندوی سرخ و دل خوش بر پیغمبر خود پس فرمود
 که چون متذکر بگذرد که مشیت الهی قرار گرفته باشد بگذشتن اول کوی از زمین بیرون آید و زمین شکافته شود و من
 خواهم بود و خروج و خروج امیر المؤمنین و خروج قائم ما اهل بیت خواهد بود و طائفة از ملائکه آسمانها که ناان توت
 هرگز زمین نیامد باشند خواهند آمد با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جنود بسیار علی ملائکه فرو فرستند محمد و علی و برادر
 و هرگز که خدا تعالی منت بر او گذارد است بر اسباب و شتران از نو که هیچ مخلوق بر آنها سوار نشد باشد و پیغمبر خدا
 لواء خود را حرکت دهد و بدست قائم ما و هدایت بشیر خود و حقیقتا از مسجد کوفه چشمه اندوختن و چشمه از آب چشمه
 از شیر خلق کند و شمشیر پیغمبر را امیر المؤمنین بدست من دهد و مرا بمشرق و مغرب بفرستند تا آنکه هیچ دشمنی از خدا بر نهد
 زمین باقی نمیکند و مگر آنکه خون او را بریزم و هیچ بقی نماند مگر آنکه بشکنم و بوزانم و زمین هندوستان را فتح کنم
 و دانیال پیغمبر و یوشع بن نون بیایند و بیعت کنند با امیر المؤمنین و هفتاد کس با اتفاق ایشان نمایند و بفرستند بجز
 تا آنکه اهل بصورت اقل کنند و سرداری بخت دوم بفرستند و ان مرد بوم را فتح کند و هر جوان حرام گوشت را بکشد تا آنکه
 نماند و ندوی زمین مگر طبع با کبر و بهر و و نصاری و سایر ملتها را از هلاک و خالفین دعوت کنم بدین حق و هر کس
 مسلمان نشود و ایمان نیاورد بکشم و کپی از شعبیان من نماند مگر ملکی را بر او نازک است و خاک قبر او ان ملک از صورت او جدا
 کند و بشارت خروج مرا با و دهد و منزل و عذر زو جات و درجه و مرتبه که در بهشت داشته باشد با و بنماید و او را هدایت
 کند میان زند شدن و خدمت مرا کردن یا ماندن در قبر حال خود و هیچ کس و زمین کبری نماند مگر بیکت ما اهل بیت
 هیچ شود و چندان برکت آسمان بر زمین نازل شود که درختها همیشه بار داشته باشند و میوه تابستان را در زمستان بخشد
 و میوه زمستان را در تابستان و چندان کرامت خدا بشعبیان ما عطا کند که هیچ برای ایشان مخفی نباشد و از جناب سید شهادت
 رسیده که فرمود بخدا قسم و بحق آنکس که بر خان حسین دوست قدرت است که ملک و دولت حق امتی بر ایشان کلا
 محو آید شد ما را بکشند و از ام خواهند گرفت تا ما را با اهل بیت شهید کنند و البته مرا شهید خواهند کرد اما چون ما

و سلم

شهید گردند بکن نماز جمعه و جماعتی می نماید ایشان اتفاق می افتد و در این روز عشاء است و عشاء در این روز
 شهید اول و کشته شده اول زامت پیغمبر که سر با اهل بیت شهید کنند اما شل پیغمبر تمام نخواهد شد مگر تمام شد دنیا
 و در حدیث دیگر روایت که چون امام حسین را خواستند بپایه میروند یک زن از عبدالمطلب و بنی هاشم حقیقت نمودند
 و آغاز نوحه کردی بر آن حضرت کردند حضرت ایشان را منع و نصیحت فرمود و قسم داد که اظهار جری و کرم و عذاری نکنند
 و دشمنان را بابت امانت و ملامت نتوانند نشان بدهند هاشم عرض کردند ای توستید و مولای ما از برای چه روز بکنانیم که
 و از برای اینچنین قسم که امروز بپایت که جدت رسول خدا از دنیا رفت امروز روزیست که بدست علی مرتضی از دنیا رفت
 و خالق که شهید شد و امروز روز وفات فاطمه زهرا و ادوات میباشند عتقهای آن حضرت عرض کردند که گواه باشی فی منزل
 رسول خدا که ما شنیدیم بگوش خود که جنتیان بر روز نوحه میگردند و میبگفتند انکوا حکینا سیدنا و قاتلنا و شانا الشجر
 و قاتله ربکم و قاتله انکسف القمر و اموتنا فوق السماء من العیشة و النحر فالتابن فاحلة للصابید الخلق
 و البشر اودنکافلا به زهرا و اظلت الکور یعنی کرم بکنند بر حسین که سید و مولای طالبان است و از کشتن او موهنا
 سفید شد و زلزله در اطراف زمین شد و ماه منصف شد و همه اطراف آسمان سیخ شد و صبح و شام این همان حسرت است
 که مصیبت او باندوه آورده تمام خلایق را و ذلت و خواری بپا الا حق شد و عالم را سیاه کرده و شیخ طوسی در مصباح روایت
 کرده است از عبد الله بن سنان که در روز عاشورا رفت خدمت سید خود و امام جعفر صادق و دیدم که در آن شب آن جناب تشریف
 فرمود و گرفت شده و غم و اندوه از بشره آن حضرت ظاهر گردید و داشت مثل مرادید سلطان بر صورت آن حضرت
 عرض کردم فدای تو شوم خدا چشم تو را نکند بپایان سبب گریه شما چیست فرمود ای پسر سنان اوفی حقت و انت مکرر
 و خبر نداری که امروز چه روزیست مگر ندانستی که بدم و در چنین روزی شهید شد کفتم چه میفرماید در روزی که آن حضرت
 صادق در حدیث دیگر فرمود که روز عاشورا روزیست که امام حسین با اصحابش شهید گردند و بدنهای آن جناب را
 در میان خاک و خون افتاد و دشمنان مادران روز شاد شدند و روز عید و شادی خود قرار دادند و تبرک جستند
 در آن روز و بر روزه بشکرانه این که فرزندان رسول خدا را کشتند و روز مبارکی دانستند از روزی که انبیا افعاله و وسیع ما را
 میکنند و در چنین روزی روزه شکر و تبرک میگیری کلا و روت البیت الحرام ما هو یوم صوم و ما هو الا یوم حریه
 و مصیبه دخلت علی اهل السماء و الارض و المؤمنین هرگز بجز خانه خلاصم که روز روزه نیست در این روز هیچ
 چیز خوب نیست مگر کرمه و غم و اندوه و مصیبت حدم حسین که این روزیست که تمام ایمانها و زمینها و حق سنان همگی
 باین مصیبت و ماتم گرفتارند و این روزیست که خوش خالی و فرج گردند و تبرک جستند در آن بنی امیه و آل مروان
 و این مرجانه و آل دنیا و اهل شام که خداوند عالمیان غضب خود را بر ایشان نازل کند و این روزیست که کرم کرد
 بر حسین و در این روز تمام بقعههای زمین مگر بقعه شام پس هر که آن روز را روزه بگیرد و تبرک جوید خدا او را محصور کند
 باال زیاد و دل او را مسخ کند و برکت را از آن خانواده او سلب نماید و شیطان و همه چیز او را شاکت کند بر کشتن محمدی اقل
 فرمود بعد از آن بن سنان روزه بگیر بدون نیت روزه و بدون این که ناشام افطار کنی بلکه قصد و نیت خود را
 اقتدای بان بزرگوار باشد که در آن روز او اهل بیتش کشته و کرسنه بسر بردند و آن حضرت را با لب کشته شهید
 کردند و تو هم موااساة نما با ایشان دو کوسنک و دشمنان را که قصد روزه داشته باشی افطار کن بدون آنکه قصد
 افطار کردن باشد چنانچه ملعون بنید شارب هر نماز میکرد و باندیمان خود نرود و با شطرنج بازی میکرد و معرفت آن

اهل بیت

بپایه شراب سر یکشده و نه پیا له و امیر خیت دژان طشتی که سر مبارک آن سرور در آن جا بود و میگفت بیاران خود که بخورید و بدارید
 که روز مبارک است که سر دشمن ما در پیشگاه گذارده است بلکه از صبح تا ظهر عصر گریسته و نشسته بغریه داری و گریه و زاری
 و زیارتان بزرگوار و ولعت کردن بر قاتلان و دشمنان رسول خدا مشغول باش و بعد از عصر قلبی ای بخور که انوقت یعنی
 بعد از عصر وقتی بود که جنات و جلال رسول خدا تمام شده بود و همه شهدا شهید و اسیران اسیر گردیده بودند و آن وقت
 هکار و باریدن نهر و خجری و تیر و شمشیر آن اشرا و افروختن آتش پیکار منقطع شده بود و صادق آل محمد میفرمایند که در آن
 وقت سی نفر از اهل بیت پیغمبر و یو ی خاتمه هلاک افتاده بودند باین برهنه و پاره پاره که بر رسول خدا بیادش و
 بود که یکی از آنها با جمل خود پیر و طاعت دیدن مردن ایشان را ندانست و اگر ندانده بود رسول خدا بقیه غریبه داری را برای
 از ایشان میکرد عبدالله بن سنان گوید پس آن جناب تقدیر کرد که در پیش مبارک غرق شد از اشک چشمش و آن حضرت
 امام زین العابدین مرویت که آمد بدینه که بیرون آمدیم در خدمت پدر بزرگوارم هر منزلی که میرسیدیم در وقت فرود آمدن
 و بار کردن و کوچیدن پدرم سید الشهدا الله نام بچند زامی و میگفت تا آنکه روزی بمن گفت ای فرزندی علی دنیا
 و دوزخ خدا بیغالی تقدیر بمقدار است و نیست که سر بچین زکریا را بیدارند و بدهد به از برای زن فاحشه زناکاری
 بودند ای فرزندان پادشاهی از بچن سرائیل زین داشت و زن پر شده بود و دانست که پادشاه با او گفتان کند و
 زن دیگر بیکر خواست که دختر خود را بشوهر بخورد پادشاه از بچن خواست بچن گفت این جایز نیست چرا
 زن مطلع شد دختر خود را را بش کرد و شب شراب بسیاری بمالت داد و در عین مسوق دختر را نزد او فرستاد و چون دختر
 رفت و مالت میل کرد با او و قدی بازی و مصاحبت نمود پرسید چه حاجت داری گفت سر بچین پس زکریا را میخواهم
 گفت ای دختر حاجت دیگر نخواه گفت غرض این بخوام و قاعده این بود که اگر مالت دفع میگفت از امر و مل میگردید
 پس او را بخر نمودند میان پادشاه و کشتن بچن ناچار بچن را کشت و در طشت طلائی سر او را بردند و بجهه آن
 فرستادند پس خدا بیغالی مرگ و زمین را تا آن زن را فرو برد و بعد از آن بخت نصیب ایشان مسطرد و ایشان را
 محاصره کرد و بیعت المقدس را و هر قدر میخواهی نداشتند تا این بیکر و صورت فتح آن میسر نمیشد تا آنکه آخری
 عجز و آمدند و گفت ای پادشاه این شهر پیغمبر است و فتح آن میسر نمیشد مگر باینکه نجاست و عذره در مخفی بگذارد
 و بپنداری چنان کرد و حصار پاره پاره شد و قلعه متحرک دید پس آن عجز و را طلبید و گفت مرا حاجتی داری
 گفت در این شهر حاجت است که خون دژان میجوشد و اینقدر قتل کن تا آن خون فرو نشیند پس هفتاد هزار کس از بچن
 اسرائیل را قتل کرد تا خون بچن فرو نشست ای فرزندان علی خون من نیز نخواهد فرو نشست تا اینکه قال محمد ظهور کند و
 من نیز به یاری جنت کنم و انتقام خود را از این ظالمان بگیرم و در احادیث بسیار وارد شده است که آن حضرت فرمود
 منم قاتل عیبر یعنی منم کشته شده غم و اندوه و گریه و زاری ما ذکر کرد عند مؤمن الا نکل لصای تردیج مؤمنی مذکور
 نمیشود مگر آنکه با خشیا را شک از عید های او جاری میشود و از و عمل خراعی مرویت که در ایام محرم خداست
 امام رضا رسیدم در وقتی که آن حضرت نشست بود و اصحاب او در آن جناب حلقه مانده بودند و آن حضرت
 بسیار محزون و شکسته خاطر بودند پس که مرادید تا نمود و تعظیم کرد مرا و فرمود مژگانا و حیا و نایبیه و
 لیلانه خوشحال تو ای یاری کننده ما بچان و زبان خود و فرمود ای معبد مجاهد شعری در ماتم حاتم ای عیبه
 بخواب ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگری یا ندانند چرا و با خداست و هر که چشم او در مصیبت ما

حسین تر شود و در دوسر اعلایا با ما خواهد بود پس برده نصب فرمود و اهل حرما امر کردند و آمدند و در پشت پرده و به عمل
فرمود و در شب بخوان در مصیبت امام حسین پس در عمل شروع کردند بخواندن و گریستن و گفت آنم که اقولیت الحسن بن علی و
قد مات عطشاً ثاباً فمات إذا لظمت أظفارنا طم عندنا و استکبت وقع القبر بالوجنات ایضا طم و فرمود مصطفی
اگر بخاطر پیادگی حسین خود را در آن وقت که بایستد نهار و در صحرای کربلا افتاده بود بالب نشسته هر آنکه بر روی خود
طپانچه خواهم زد و اشک خونین از دیدنهای خود بر صورت خود جاری میساختی اما طم قوی بآنکه آنجرا فاندی بخوان
سموات بارض فلا ت موبی کوفان و آخری طمبه و آخری نفعی ناله صلاوات ایضا طم و هر از بر خیز و بیدار شوی
و نوحه کن بر او لا خود که سنار کان اسمانها بودند و در بسیار با آنها بخواری کشته و افتاده بودند از آن جمله قری چند در
کوفه است که باید بر آنها نوحه کنای برادران آن فرزند ابلمهر و مهران بودند و در آن جابر مسلم بن عقیل و بعضی دیگر هم
میباشد و قری چند در مدینه میباشد که قبر امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و حمزه
و سایر شهداء مدروا و غیر آن و اگر آن بزرگ همه خلافت را منظور بداید فرید رش جناب رسول خدا و در آن جامه شبانه
و قری چند دفعه که نزد یک بمکه میباشد که بعضی سادات از اولاد امام حسن در آن جامه خوانند قنوی بطن
النهر من جنب کربلا ممرهم فیها بیضا فمات ثوبوا عطاءا بالکرام و فکبتی قوتیت فیهم قبل جن و فانی کجی
قری چند ای فاطمه در حوالی نهر فرائست در صحرای کربلا که قتلگاه ایشان در کنار شط فرائست و همه ایشان بالنبی
شهید گردیدند و گاش من مرده بودم و شهید شده بودم در میان ایشان و حال نبودم و قری چند ای قری کربلا
الرحمن للقرنات یعنی قریست ای فاطمه در پیرون بغداد در مغایر قری که خان پاکی از فرزندان خود در آن جامه نوشت
که خدا بیغالی ضامن بهشت گردید از برای دوستان او و اقر موسی بر جعفر است امام غریب شهید مظلوم که خدا
همه شیعیان را فدای او کرد و اندر عمل تا اینجا خواهد ساکت شد جناب امام رضام فرمود چرا اینجای گفت فدا بشوم خدا
جان ما را فدای تو کرد و اذ الحمد لله و در حیای و سبانه تو بر شیعیان افتاده است چه عرض کنم حضرت فرمود که این
ملحق کن و قری بطوس بالکرام من مصیبه تحت علی الاخشایا لقرات یعنی قری دیگر و شهید مقدس طوس
از خراسان از فرزندان تو میباشد که حکرها را مصیبت او میخراشد و ناله های تشبیه از دل شیعیان بار می رود
در عمل کوید عرض کردم که آن قریست بمولا فرمود قری من شهید غریب مظلوم است که در آن جامه خون خواهم گریید
الی الله اشکوا الوعة عندی کریم سقنی بکاس الکحل و الفصحات بخدا شکایت میکنم از سوختن خود و هر وقت
بیاد می آورم مصیبت ایشان چنان سوزشی در دل من انداخته که مرا از جام غم و اندوه و الرمد مدم منوشاند
باعین ابکم و جودی بقره فندان للتکایه الهالات ای چشم کرب که در بریز اشک خود را که هنگام بیان
اشک رسیده است بنات زیاده فی القصود مصونه قال رسول الله صلی الله علیه و آله شکایت قال زیاده فی القصود منبته
قال رسول الله فی الفکوات دخران زیاده و ال مروان در قصرها و عمارات غالب بعزت و جلال جویزند و ال
پیغمبر خدا در پیانها پرده حرمت ایشان دیده شد و خواهد دانست و یاور رسول الله صلی الله علیه و آله فلقا قال زیاده و تنکر
انجرات قال رسول الله ندی محوهم و ال زیاده و ال جهالات قال رسول الله نبی حرمهم و ال زیاده و ال
الیزیات قال رسول الله محو جنومهم قال زیاده غلط القصرات یعنی شهرهای پیغمبر خراب و ویران و ال زیاده
در حجرهای عفت ساکتند و ال پیغمبر بایدهای چاک که در صحرای بخواری افتاده اند و ال زیاده و درش پامته جمله

نعمت‌کامند و مال پیغمبر محترم ایشان اسیر شهر بشهر میگردند و مال دنیا در کمال امنیت و آرام نشسته اند و ال پیغمبر را بدین لاغری
و ضعیف و بی حال و خواب و غارند و ال دنیا در قصرهای زیورنگارند و عیال کوید که صدای گریه محرم محرم آن جناب از پس پرده بلند
شد و آن حضرتان قد و کبریت که محاسن مبارکشان غرق شد از اشک چشمانش و بعد از آنکه من فارغ شدم فرمود ترا بنامزد
و بدو سنی که امریند است رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه را از خود خوشنود ساخت و خدا کافران ترا امریند بیکت
زینب چو دید جمع شبستان فاطمه خواش و شگشته زان شب جوان فاطمه گفت ای پیغمبر کج و شر این تشنه لب غزال اثر میکند
شیر ذیستان فاطمه آن سرکه برستان شده نه از پسته داشت و بن جیم تازه بود و بنامان فاطمه اطفال شامیان هر یک
مهدننکار از خون چرات بتر طفلان فاطمه اطفال کی رو است بکوی چهر بر دشمنان چو جای جوانان فاطمه
ای بر سعد آب کوی بر اهل بیت شربت نشد و دیند کریان فاطمه ای شمر ای کوی بریدی بیتی بکن خجندی پسته
سوزان فاطمه هر تر کینه که بچشم حسین رسید بر رخها از آن شده در جان فاطمه ای چرخ بر حسین علی بن دوا نبود
اینگونه ظلم لایق اعدا نبود و اما کفایت این واقعه ها باطله که زبانها از فقر بران لال و گردیدن آسمان و سکون
زمین بعد از آن خیال محال بیناید پس بدینگونه میباشند که بعد از آن که آن جناب در زمین ماریه خاک نشین شد و
کثر جراحت و شدت درد و الکاهی میباشست و گاهی میخوابید و گاهی بیدار میماند و بیدار میماند و بیدار میماند و بیدار میماند
و بی نماید و هر قدر این سعد بان لشکر شقاوت اثر تکلیف میکرد که بی نمرت بعضی از ترس و بیم و بعضی از شرم و انفعال از
انام حلیم و بعضی از دل تاب مشاهده آن صورت نبود و اک بعضی میفرمودند که نظر حضرت بر او می افتاد و اسم او را میبرد
و او میگفت فلان پیغمبر بود تو قاتل من نیستی و میگفت سهل کاری نیست خونال احمد بختن خال غم بر
چشم زد و محمد بختن بر عمر سعد خود امانت قتل آنجناب نموده آنجناب نکاهی بوی فرمود و گفت باین سعد انقشای علم
من آتا ای بر سعد مرا میگوئی حال آنکه میدانم که من کبستم و خود مباشر می شوی آن ملعون خالت کشید بر کشت بر
ملعون که او را مالک بن یسر میگفتند و ضربتی بر فرق مبارک آن بزد کوفتند که تمام آنجناب پر خون شد پس ضایح
و هر چه از راه نیر بر پهلوی آن امام عالم مقام زد که برود و افتاد پس شمر بانک بر لشکر بان زد که چرا کار او را تمام نمیشود
و او را راحت نمیدهند و خلاص نمیکند پس بکریه هجوم بران مظلوم بیکس آوردند و هر کس ضربتی بران مظلوم
بیکس میزد و آن جناب بر ایشان منکریت میفرمود و عجیب حالتی می بینم و هر چه نگاه میکنم باری و مدد کاری نیست و هر قدر
نظر میکنم مهربان و عفو ساز نیست هر که منکرم و نمیکند سویم میان این همه بیگانه اشنا نیست کجا نوم حکم
به چگونه آم پیش و بین میان بیابان که به بخت نیست شیخ مفید و سید مرتضی روایت کرده اند که بکرات و دقیقه
آن ملاعین توقف نمودند و مجدداً بان را حاطه کردند بان مظلوم بیکس که ناکاه طفل از خیمهای محرم محرم بیرون آمد
و هر قدر عظمای از مقوله زینب و ام کلثوم انقباض و دیدند و جناب امام حسین فریاد زد که یا اختاه اخیسته انجوا
نگاهدارید و از او نکلارید و زینب هر قدر خواست و از امامانفت کند توانست و در آن دوران اندست عظمای
کریخته خود را بستم بر زکوار و سائید کویند عبدالله بر امام بود و او طفلی بود هنوز بچل بلوغ نرسیده بود و فریاد
بلوغ بود پس آمد و در چنان خالی خود را در دامن عم بر زکوار انداخت و در این روایت مذکور است که زینب مدتها پیش
بر او زکوار و هر قدر خواست که او را بر خیزاند از دامن عم خود برخواست و امشع امینا عاشدیند فقال لا والله لا انفان
یعنی بخدا قسم از عم خود جدا نشوم پس آن ملعون که او را انجیر کعب میگفتند از میان آن ملاعین که حاطه بان بر زکوار کرده بودند

خانم فلان بودای زاده کاش پیش از قوم مردم و احسینا ای برادر سر بریده از جور و اشتیاق و بالب تشنه ماندیم خنجر پیرایه کردیم
و اعلیاء اذان کشته که سرش را بر سر نیزه خواندند که چون ماه شب چهارده در تار یکها ای حسین ای برادر جان ای تاج عرش
من مرا و کذا شقی در میان دشمنان بخت و خواری زاری کنم و کسی دلش بر من نیاید ای جان برادر با شهادت و شهادت و دشمنان و
خویشاالی ایشان حکم که مرا از برای من در این حال چون روح روانست و اعلیاء و افاطنا و اتمام و الخاء کاش در این وقت
اسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره میشدند پس رو کرد به عمر سعد و گفت یا بن سعد فرزند رسول خدا را چه
کشند و قوتگاه میکنی در آن وقت که از دیدن ان سنگین دل بچهار جاری شد و روی خود را اگر دانی و سر خود را بر
انداخت و میگفت پس شمر ملعون فریاد زد که چه انتظار میکشید چرا او را خلاص نمیکشید و چرا کار او را تمام نمیکشید
پس حسین بن عمر تیری برد هان مبارکش زد که دهانش پر خون شد و ابواب غنوی تیری بر حلقوم انجناب زد که حلق
مبارکش شکافته شد و در عین شریک ضربتی بردست شرفش زد ملعون دیگر ضربتی بردوش مبارکش رسانید
ان ملعون نزع بران حضرت زد و او را برودند انداخت هلال بن نافع گوید من در میان لشکر عمر سعد بودم و نزد او ایستادم
بودم که کسی فریاد زنان آمد که ایها الامیر بشاوت باد ترا که حسین را کشتند من رفتم در میدان گاه و وقتی که رسیدم ان
جناب مشغول جان دادن بود بخدا قسم که هیچ کشته داند بدم که در خون خود غلطان باشد و بان صفا و خوش روی و
خود از روی غنا طبع و لامع باشد و بخدا قسم که باز داشت مرا فرود روی و و جمال و هبت او را اینکه فکر کشتن او را نمایم
پس در آن حال لب طلبید شنیدم نامردی میگفت لا تذوق الماء حتی ترد الحامیه ای حسین قطره از آب بخور ای حسین
تا او در دوزخ شوی و از هم جستم بهاشامی پس شنیدم که میفرمود آنا اردد الحامیه فاسترب من جیمها بل اردد علی جیدی
رسول الله من وارد جستم میفرمود و از هم جستم میفرمود بلکه بر جستم رسول خدا وارد میفرمود و با او مینشستم در مقعد صدق
نزد پادشاه مقتدری و از اب کوشی فوشم و مشکوه خواهم زد نزد او از آنچه بمن کردید پس همه ان اشتیاق بغضب و
امند و در صد کشتن ان بزرگوار برآمدند و هر کدام ضربتی با و میزدند و کویا جناب اقدس الهی بحر اولهای ایشان
بر داشته بود که هیچ یک بر او ترحم نکردند و او را شهید کردند و من بهیوت شده بودم و در چهرت بودم ان پر حیا پشیمان
و با خود گفتم بخدا قسم که دیگر با شما در هیچ امری موافقت نکنم حاصل کلام انکه شمر ملعون بعد از انکه دید هیچکس اقدام
بر ان امر شایع ننماید گفت این کار منست و امدان ملعون با پای نعل دار کافیه و التیم من فوق صدیه و
امراجل ذلك من امر خطبه یا ایتم منک فقلت فقل لك في مثل لك الويل من خير امين بعد ما اصحت
معلق على الثرى اقابل ردى اقبلت ترف على صدري فقل ان منعت مثلي لقتني وسيفي يلقى غالباً
المهر كویا در نظر میباید و ان حالت که شمر ملعون بر سینه ان بزرگوار نهشته بود و میخواست کاری عظیمی
انجناب با او خطاب میکرد که ای شمر فرض کن که مرا کشتن از کشتن من خیر از برای تو حاصل میشود ایابعد انکه
من مرده و افشاده ام بر روی خالت حال امم و بر سینه من نهشته چرا در ان وقت که سوار اسب بودم و شمشیرم در
دستم بود نیامدی در مقابل من فها آنا ذایا یتیم من شدك الظا احس قلبی كالشواء علی الخیر فان تنقذنی فخر و ان
تمت فی اموت کریم و فصل النار یا یتیم الخیر علی انی لا استطیع صبر علی الظما فقل لك یا یتیم علی التلوی
من صبر و اقل مرتبه لکدی بنیامی خود بان بزرگوار زد و گفت ای پسر ابوتراب انت ترغم ان اباک علی حق
القی یسفی من اجته ایاکان نمیکردی که بدست بر لب حوض کوفته نهشته و هر که را خوا اهداب میدهد پس صبر کن

ثاب از او بگری پس شمر برسان لاس گفت سرافرازا از خدا سازستان گفت والله لا اقبل ان يكون جنته خصبی بخدا قسم که جلد و دانه
 خشم خود نکنم و این چنین کاری از من جدا شود پس شمر در غضب شد و باهای غل را بر سینه مطهر فرودان سید شمر
 و فرزند سانی کوثر برآمد و چون آن حضرت چشمانهای خود را گشود فرمود کبسی گفت منم شمر بنی الجوشن فرمود میدانی من کیستم
 گفت بل تو بنی حسین بن علی و ناددت فاطمة دختر رسول خداست و بعد تو محمد مصطفی گفت با وجود این مرا میگوئی که بل
 فرمود هرگاه مرا میگوئی قطره از آب من بدی که از تشنگی حکم بجایست و گویا سحله اش در دلم افتاده پس اگر آب من بدی
 بتو ابر خواهد رسید و اگر ندی من بیبهشت با کرامت و ملاقات پدران خود فایض خواهم کرد بدو و در جنتم غلده خوا
 بود و وقت فکر کن که من هرگاه طاعت حرارت تشنگی نداشته باشم تو طاعت عذاب جنتم را چگونه خواهی داشت انملون
 گفت مبهات والله لا ذقت قطرة من الماء و حق تذوق الموت بخدا قسم یک قطره از آب نخواهی چشید تا از شربت مرگ
 بنوشی فرمود دامن زده خود را دور کن و نقابی که بر صورت بسته برگیر چون باز نمودن جناب دید که دندانهای او مثل
 دندان گراز از دهانش بیرون آمده فرمود این نشانه ایست که جدم رسول خدا داده و چون سپنه خود را برهنه کرد دید
 پس است فرمود صدق جدی رسول الله این نشانه دیگر است توفی کشنده من ای شمر پس فرمود امروز چه روزیست
 این چه ساعتی است گفت امروز جمعه است و روز غاشو و ساعت زوال نماست و وقت نماز جمعه است فرمود
 خطبا بروی منبها خطبه بخوانند و وقت جدیز را و مرا بر زبان می آورند شمر رسول خدا روی خود را بر سپنه
 من میگذارد و تو با نعلین در اینجا نشسته و او بوسه بر حلق من میداد و تو تیغ بران من بر بدانکه روح زکریا و مظلوم بر طرف
 راست من است و روح همای معصوم بر طرف چپ من است در آن وقت تشنگی بران امام مظلوم شدت زور آورد و فدا
 در دهان میخواست و چون انجناب عهدی بارتبالات باب کرده بود که اول قطره خون حلقوم آن مظلوم که بر زمین میچکید
 از کاهان شیعیان و دوستان او بگذرد و رسول خدا و جبرئیل را شاهد و گواه گرفته بود پس در آن وقت دوباره
 جناب حدیث نموده گفت خداوند من بعد خود وفا نمودم و تو هم با من عهدی کرده و تو اول و سرا و از تری وفا کردی
 هاتقی نداد داده که ای حسین دل خوش دار که ماهم وفا بوعده کردیم و گاه کاران شیعیان شمارا بنویسیدیم که تو را
 شوی پس انجناب در زیر تیغ شمر ملعون فرمود الآن طاب لي الموت یعنی مرا حال دیگر بر و ای نگشته شدن نیست
 و مرگ بر من گوارا است آه و مصیبت آه پس در آن وقت که از تشنگی زبان در دهان میخواستند محاسن مبارک آن حضرت را
 گرفت و بادست دیگر شمشیر خود را بر کتوی آن حضرت زد و می گفت ای لآخر راسک و انا اعلم انک ابن رسول
 الله و خیر الناس اما و انا یعنی من سر ترا زدن جدا میکنم و میدانم که تو فرزند بهترین مردم بحسب پدر و مادر و میباشی
 و آن حضرت شمر فرمود و اجده و اجده و ابته و اعلیاه و اقتل عطشانا و جدی محمد المصطفی و اقتل عطشانا و انا
 علی المرتضی و اخی فاطمة الزهراء ایا کشته میشوم بالب تشنه و جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه
 زهراست بکت ای فلک چی کردی هیچ بر جان حسین زهر نهاده ای بجای شهید بر جان حسین خاک برفری
 تو بادای چرخ بد اختر چرا ساختی دنیا ک پنهان ماه تابان حسین فتک العصفور یا الصقر یا اللهب فبج
 اللهم حسبتنا نعمة الله اغضبني حذرنا امرک الله یعالی الرب ادرک الافداء فیه ناسبت و حسنی عجبی
 که مصوم شهنشاهی شده زانو خیزن کشت شمر را و از برای عزت حق را بسین سانی کوثر شود ابر از خلعت قرین
 انتقام ببدو اعذا کشیدند و حسنی نفع الثمر حسیتا لیتنی کنت فداء و قد الاملاک تشکبه خصوصاً عتقا

مادری لکون میزای صمد و قد قاه فرق من داس فخر افوق قونی القودین شد شهید از دست شمر پکاش من بودم
 نداش پس ملائک کریمه کردند و خصوصاً بنده فاش سپنه کوپانها از ظلم و انجور و جفاش سپنه انکس که بنده
 پابری قدین پس ان ملعون بد گهروان شقی انسکت کمتر بد و انعه ضربت سربازک فرزند رسول خدا از بدن جدا کرد و از
 خال غلغله در صوامع ملکوت انشاد و ولوله انخطا بر چروت برآمد انساب عالم افروزان غایبیدن باز ایستاد و ماه جهان
 آوای در مخان خصوص انشاد و زهر از برای دل زهرادست از طرب باز داشت کوان بر نام هفت ایوان با اتفاق ما ترم
 اهل بیت پیغمبر احوال زمان توای لغزیت بر افراشت و فرشتگان در هوا ناله و احسرا بر داشتند و جنیان از نوعی
 کر بلا بناله و دما کردند و اسنان از ترس دامن پر خون گردانید و زمین ان غضب الهی بر خود بلرزید و مرغان هوا از انشای
 های خود متفرق گردیدند و در غم غراب البین کشیدند و ماهیان دنیا از آب بیرون آمدند و در حالت خاری طپیدند
 و دریاها موج هسرت بلوچ فلک رسانیدند و کوهها صدای زرد آهرو نوای محنت انکیزنا لیدند و آواز کر بر از اطراف
 و جوانب برخاست و کسی نمیدانست که این ناله و افغان از کجاست اندین غم منی مین ارض منما بگریستند اهل
 عالم از تریانا نری بگریستند در عزای ان لب محروم از آب فالت ماهی اندر آب مرغ اندر هوا بگریستند انما بیشتا
 عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کر بلا بگریستند اولیا کنند هر مرقی ناری گمان انبیاء جمله برای مصطفی
 بگریستند در تصویر جنة الفردوس و حوزان سرکبر از برای خاطر خمر الشا بگریستند مرثیه چون خون ز خلق
 ابرو زمین رسید جوش از زمین بزد و عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بر شکستها
 که بارکان دین رسید عالم خراب گشت ز طوفان کر بلا چون شد شکسته کشتی سلطان کر بلا او از دمی که از سم
 اهل کینه گشت غلطان بنات معرکه سلطان کر بلا چون لاله جیم شاه شهیدان زخم کین در خون خویش خفته برستا
 کر بلا ان زن که بود دامن زهرش جاگون انشاده چاک چاک بدمان کر بلا باشد ز خون ناحق اولاد مصطفی
 و نکی تمام بیک بیابان کر بلا ال زیاد در حرم عزت و شرف ال علی فناد بمیدان کر بلا ای برادران حالت غم برفق
 شیعیان بچستند و خون ریخته رسول را بچستند و از ان تاریخ نابحال چنین دلیتی با سلام و اهل اسلام رخ داد و چنین
 حادثه بشرع رسول امین و دین مبین اتفاق افتاد که قایم فایم ال محمد اثران باقیست و هر خونی ناحق که ریخته میشود
 و هر مزج حرامی که غصب میشود بلکه هر مصیبتی و جور و ستمی که در عالم واقع میشود همگی نتیجه این شقاوت گشت که از ان
 امت رو سیاه صادر گردید و هاتقی در ان وقت در میان زمین و آسمان صدازد که آیتها الائمة الخیرم القناله بعد
 بنیها لا و فتم لفظ ولا اخفی معنی ای متکراه شد هر ان که بدید بعد از پیغمبر خود دیگر هرگز موقوف نخواهید شد از برای
 نماز جمعه و عید یعنی امام هدی و چراغ روشنایی و وسیله نجاتی از برای شما هم نخواهد رسید که شما را از انما
 کند و عبادات شما را بچ صواب شما را هتایی کند و برتری که داشت که ماه محرم ماهی بود محترم و امام حسین
 رسول خدا شاهی بود محترم ان معاندان جاهل و ان متکبران سنکین دل نه حرمت ما را بجای آوردند و نه حرمت
 انشا الله نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احرام و روز جمعه روز عید استیلانام و
 وقت زوال هنگام استجابت دعا و عاود شدن کام و حصول مطلب حرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند که
 عاشورا شوران اهل بیت بر آوردند و در چنان روزی رخسار چنان دل افروز بران چون رنگین سلخند و در چنین
 ساعتی بنای هر مست چنین صاحب دلق نا از پای در انداختند عجب روز گشت که ارباب انبیاء و مرسلین و زمره ملائکه

مقرین بر موافقت خاتم النبیین از این فاضل گریان و حوزان بهشت و اهل بیت با کبر و ستم از آن سب و مکر و متکبر
و غیر ایشان بابتول عدل استیفاء و در این چاره اتفاق نمودند و بین مینا لید که موزنته و شوارست و نمانه فریاد میکرد
که هنگام غوغای نزدیک و دور است نایب و لغزناک هشت چاه حیف و زور و مردودید و نزار حیف از دوی
بخاک و راناد غایت نور و دودید شده دلدل سوار حیف و دین که بود و دوشی و تاباند پوشید خاک معرکه اش و د
غبار حیف موی چو شب که بر رخ چون و قد شاه بود و خون کشید که در شل و نزار حیف از آن که پرورش بکار و
یافت اندوخته های تنیع و ستان شد و نزار حیف شد شاه لاف و نماند از جنای خشم شهر آه که بود از او یاد و کار حیف
بر یاد رفت و رفت بیت جنبش پیر هر گل که بود و در چمن و روزگار حیف بنکر از آن چکار بی باغ و بهار کرد و مکر و کج حیف
و روزگار کرد ای برادران مقادیر شهادت آن جناب بادی سحر و زدن گرفت و غباری سیاه بیدار شد که جهان تره
و نادر کرد و خورد و شید منکسف شد و سرخی و دامن ظاهر شد و مرد و مرا کمان شد که قیامت برپا شد و عدوان اشنا
در میان لشکر بر سجد شخص پیدا شد و فرور کشید و فریاد زد و مردم گفتند ترا چه میشود گفت بخدا قسم می بینم جناب
سول خدا را که ایستاده و گاهی نظر را همان میکند و گاهی نگاه بر زمین میکند و گاهی نگاه میکند و می بیند که قرین
و تمام اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمان که هوا روشن کرد و از روشن کرد و از الجناح غبار آلوده بازین و از کون شبهه کل
نرم زنان از یک گمت میدان پیدا شد و مید و مید و در میان کشته ها میکشت و یک کشت و ابوسکر و کوکبا صاحب خود
میست عمر سعد ملعون گفت که این اسب را بگردید پس جی از آن ملاعن خاطر نمودند بر آن جوان که او را بگردید پس
ایشان حمله کرد و ببادست و دندان و لکه چهل نفر از ایشان را بقتل رسانید آخر الامر این سعد گفت دست از روی
نا برینیم چه میکند چون دست از روی برداشتند چون آن جوان خاطر جمع شد آمد در میان کشته ها و یک کشت و ابوسکر
میکرد تا بنعشر حضرت رسید پس با هم خود خاکی از زمین میکشید و بر فرق سر خود میریخت و از دیدن ~~شاه~~ ~~شاه~~
جاری نمود پس سر و صورت و بال خود را از خون آن امام مظلوم خضاب نموده که چین بکف های شاه می نالید
که این سپنه فشان می نمود می نالید که این چه زمین می طپید که انداخت سپنه او که از زمین بپا میخواست
نظر جو بر تن آن شاهمان و جان میکرد خوش میشد و سر روی آسمان میکرد پس بعد از آن سر و بال خود را بخون صاحب
خضاب نمود و شبهه کان و فرزند آن بازین و از کون خالق که سنک بخال او میکرد و بخیل های حرم حرم آن امام ام
بصدقه و مشقت بجهنم که رسید ستار و در بر پرده ها و شبهه میکشید اهل حرم هر کس نشسته و سر بر زانو می نمود
و بد و دستید تجار حلقه مانده بودند که صدای شبهه و الجناح بکوش از غریبان دشت بلا و سپهران محنت
رسید سراسیمه از غم های بیرون و دیدند و دیدند که و الجناح باری خون آلوده می آید و صاحبش پیدایست نظم
چه و الجناح که زین بر شکم گشته بلام خون ضابط و دوی افتاد کافنام زبکه بر بدنش بر ضربه خاکی
عقاب و از هر سوی برآفکده خون سر و لب تشکان جبین کلکون ستاده که بر کان بان و دیدن پر خون اهل
چون و الجناح را بدان حال دیدند و فرزند شاه سوار عشته لاف زانیدند تمام بادل پر خون و زلحسین کویان
روان شدند و سویی و الجناح با افغان یکی بد کرد و الجناح میکرد یکی اندوخته شاه گشته می پرسید یکی غبار
پیش پاستین میزد یکی ز جوش و سه بر جبین میزد کثودستید تجار و خانها غوغا کشید و در بر خود و الجناح و
سکینه آمد و بر پای و الجناح افتاد بدیدند و چون سبیل بر جگر داد بر آن غریبان و بار محنت حفر بر کب

چو گشت که ای دوازده جناح صاحب خود را کردی چنانچه بودی برایش آوردی و چگونه دلت تاب آورد که او را در میان
 گذاشی و بی رویی چنانکه نهادی و زینب ندانست بر سر سینه خود فرو میگفت شعر شرفت بالیق فی آخ قبت
 و گشت من قبل از آن که در بی جاده فالوهم لخرسبه سبک فاندیه لولا القیل ضلعت بینه افکاری قد گشت امل اما لا
 آسریها لولا القضاة الذی فی حکم جاده جاء الجواد فلا امل لا یقتدیه الا یخیر حسن مددک النار ما لک الجواد
 الله من قرین الا یجهدک دون الصمیم الضاری یا نفس صبر علی الدنیا و فقیها هذا الحیر قتل بالصرار هادی اب
 در حال من گوشت و کلوی مرا گشت بعله شهادت برادی که بمصیبت او گرفتار شد و پیش از اینها چنان بودم که هر که مرا
 می آورد و از اینها می اندام و حال زینب پناهی هم و خیال خود را چیزی میدادم و با و پناه میکردم و اگر خیال می نمود فکرهای من
 میکرد و بدینا آنکه از برادر من شدت صدقه کرده بدش رسید چیزی باقی نماند سوای موهوم و حال بایدان موهوم را برادر
 فرض کنم و بر او ندیده کم و اگر قوه خیالی که از برای من میبود و منحصر میبود فکر من تا آنکه محقق محسوس هرینه فکر من گداری
 برادر من ضایع میشد و پیش از اینها از زوهای چند داشتم که در دل خود پنهان میداشتم و اگر قضای الهی جاری نشده بود
 امان خود می رسیدم لیکن باقضای الهی چه چاره توان کرد اسباب مدد خوش نیامد مگر در هنگامیکه حسن بهرام او بود
 چه بود از برای آن اسب که کاش مرده بود و نیامد بود چرا جان خود را فدای آن شصت شکر نمود و مرا آوردی خاک بجای
 نیفتاد ای جان زینب صبر کن بر دنیا و محنت دنیا که همینکه پشت و پناه تو بود و در دامن بیابان برهنه افتاده است در خطا
 بدو ای کاش نموده می گشت بهت کجا که داشق ان شافع قیامتدا جگر دیان کل کلدشه امامتدا کجاست و شوی
 دید که سول الله چند میان جهان علی و ابی الله بخورده ایچ شد و جوان برادر من که تشنه رفت بهمان که خاک
 غریب نشسته لبرای که از او داد کدام سنگدل از تیر کین جوابش داد و دوازده جناح سر بر انداخته و بر خود میل زد و قطرات
 خونین از دید خود میباید بر آن قدر بریزد من ندک نفس منقطع این اشعار عربی از شیخ حسن دمشقی بجز این است
 وترجه ان از مؤلف است هفت نفسی فی قحاط القساطیط الحیوانا و املا منقضا صهل من غور الجحان ما یل الشکر
 غور الخلو فی فضل الیمان خاضت لفرق و الحذین من دم الحسین اه ازان و حق که آمدن کربان شامه بین باد و جهم
 خون نشان و جسم لزان و جبین خال غم بر سرکان و از کون کردید زین بال و روی خویش بنکین کرده از خون حسین آقا
 اللهم و قف لا تم حول الخیام و اترك الاحوال کلا تسمع الال الکرام کیف تستقیلهم تغرق فی فضل الیام و هم
 بنظر و ان الان انبال الحسین من مودنه سان بجزات سوی اهل خیمها ناله و فریاد که کن بر شهید کربلا سید
 تاجدار ایام و بین جیمیا بر زنان و کودکان نور و نور عین مرق المهر و جمیعاً عالیاً امینه العویل بجز الشوان ان
 السبط فی البوفا عبدیل و دم المهر جان خاضع الحسین کبیل نایب من نوره المهر کما تتبع عن خالک بر سر آمدان مرکب
 چنان شبیهه زنان بال و کردن بر زخون بادیدهای خون چکان با سر خود کرد و اشارت جانبان گشتگان
 کانیات افتاده بخاک و خون ضیاء خافقین خرجت مذ سمعت تنب لحوال الجواد تحسب الشیطا انا ما بال الذی تهم
 القواد نادیت ان انا ما غافر فی بطن واد و دم المهر منه خاضع للنکین زینب بخاره چون ازان مرکب
 در خیالش با و دیگر میخواست چید کی بخاطر می رسیدش آنکه در خون میطید غرق در خون پیکر و سر و فرات می رسیدن
 پنهان و تنب قرحا الجفن و لواء تکل نذرت الذم و فی خشاها الخزن تجول تندب التنب بقلب راجع و قیول
 قد صابقی و ذالین حصادی وین با زنان سینه زنان از خیمها آمدن از دودید اشک بار پند می جوین

زینب بیارمه میگفت از تحت زبون چشم زخم انحراف میداد و میفرمود: **لَا تَبْجَلِیْنَ خَنَاءَ بِالْحَسَامِ الْمُبَارِقِ** و
بِعِزَّةِ مَا لَهٗ مِنْ سَیْرِ و **اَكْبَرِ اَكْرَمِهِ مِنْ حَبْلِیْ** و **اَنْصَبِ صَاعًا مَاءً فَاَلْفِ عَمَلٍ طَلَبُ كَبِیْرٍ** این ترنم را چون
خواهر فداش از قفا با تیغ بران کشته و خواهر فداش سینه خود را ز بیم لبان کشته و خواهر فداش وای برین خان
خواهرای برادران محکین **لَا اَخِي قَدْ كُنْتَ تَجَالِي اَعَالِي وَاَلْوَحْشِ** **مُقِرًّا لِلضَّعِيفِ وَالشَّيْعِ هَيَّا وَتَقْوِیْ** **كَيْفَ اَصْحَبْتَهُ**
اَلشَّامِيَّ لَهٗ اَلْحَبْلُ يَدُوْیْ **بَعْدَ مَا دُسْتُ عَلٰی اَرْجِ السُّهْلِ بِالْقَدَمِیْنِ** بر سرهای عالم راج و نیکان ضیف تو ای برادر دشت
هم میمان سبقت با ایمال میمان کشته اکنون حیف تو ای قد کلاه تو بر ترا ز سهان توین و بعضی گفته اند که دو الجناح رویت
نهاده و کسی دیگر او را ندیده پس بعد از واقعه شهادت آن امام غریب مظلوم مبتلا در غای محنت و بلا و ابتلا بر اهل بیت رسول خدا کشت
شدند بیرهنه کردن آن جناب بدلتند پس پیراهن پاره پاره آنجناب را اسحق بن جریج که خضری بر داشت و بیک صندل سبزه
بجای پیر و نیزه و شمشیر و پیراهن آن امام کبریا منت شد و آن ملعون پیش و مویهای درخت و نیزه جامه آنجناب را از محرمین
گسب برد اما زمین کبر شد و باهای و خشک گردید و تمامه آن جناب را الخس بن مرثد یا جابر بن یزید برد و دیوانه گردید
و در روایت دیگر خوره بهم رسانید و زره او را مالک بن بشیر برد و دیوانه شد و آنکس که دست آنجناب بود مجدل بن سلیم
که آنکست مبارک آنجناب را برید و آنکس که او را زده برد اما بعد از آن مختار او را گرفته و هر دو دست پای او را قطع نمود
و در خون خود غوطه خورد و تاب درک اسفل محم و وارد شد و جمیع از وی شمشیر و زار برد یا اسود بن خطله محدث بن زکریا گوید
که آن شمشیر غیر ذوالفقار بود چه ذوالفقار از جمله چیزهایی بود که در مدینه سپرده بودند و بعد از آن با امام زین العابدین
رسید و بالفعل در نزد قائم آل محمد میناشد و لحاظیست بسیار باین مضمون وارد شده و بعد از فرشتن آن عریان نمود
بدن شریفان بزرگوار و بویهای حرم روان شدند و دندان در بیرون خیمه بر سر و سینه خود میزدند و ناله و افغان ایشان
بعلاک اثر میرسید و فریاد و اجتهاد و واجتهاد و واعلیاء و واقاطه و احسیناء ایشان زمین و فغان را منزل کرد و اینده
بود **لَوْ اَفْتَدَ غُلَطَانُ بَحْرًا خَوْشٍ جَوِشَدُ مَهْرَجَمِ** **شِهْرَانَهُ جِهَانُ كَمَا بَكْسِيَسْتَهُ شَدْنَم** **كَدِيدَانُ جَعَالِي خَالَتِ**
كَيْنِ **دِدِهْتَانُ حَرَمِ هَدَانُ خُونِ حَمَرِ** **كَرْدَنَدِیْنِ نِزَه سَبِي رَا كَه مَصْطَفٰی** **بِرُ سَبْنَه اَشْنَه اِیْ خُودِی سَبْنَه**
اِه اَز دِی كَه لَشْكِر اَعْدَايِیْنِ زَكَيْنِ **كَرْدَنَدِیْنِ بَحْمَه كَه سِيْدَا مِم** **بَكْدَشْتَه اَز دُشُوم و فَا وَا دَب نَعْدَن** **دُوبَار كَا اَل**
مَنْی اَز جَعَامَتَم **بَكشَادَه دَسْت جُور و تَعْدِی بَر اَهْل بَكْت** **كَرْدَنَدِیْنِ بَحْمَه اَكْرَه كَرْدَنَدِیْنِ سَم** **اَنْشُد بَا دَفْتَنَه و بیدَار**
خُشَا **خُود شِد و مَاء نِزَه شُدَنَد اَز غَبَاغَم** **چندان سُمُوم ظَلَم بَر اَل بُو زید** **ز دُشْمَنَه اَنْفِیْدَان بِيكْسَان عِلْم سِيْلَا**
غَم زیدَه خُون بَار شَان رَوَان **كَدِيدَان اَسْبَرِی اَز مَحْنَت وَا ل** **اَفْرُخْتَنَد اَشْی اَظْلَم اَنْ سَبَا** **كَرْدِی دُیُخْت مَر دُجَهَان**
خَشْت و تَر بَم **بَسْتَه دَس بِنَان دُی اَنْ بِيكْسَان اَز** **بَر بَحْمَه اَز نَاقَه نَمُودَن دُشَان سَوَار** **پَر عَمْر سَعْد مَلُوعُون اَمْر كَر كَه**
اَشْر دُخِیْمَه اِی حَرَم نَمُودَن بَعْضُو لَشْكِر اَنْشَا وَا مَنَع كَرْدَنَد و كَفْتَنَد بَا بِن سَعْد كَا بَت **نَكْرَدَه تَر اِنْجَه مَجْسِن كَرْدِی كَه**
حَال مَجْهُو حَرَم دُشُون اَز اَبَانش بُو زَانِی مَكْر مَجْهُو اِی كَه دَمِیْن مَر اَفْر و بُر دِیْن اَمْر بَعْدَت كَرْدَن خَمِه اَمُود و دَر اَنْ
كَه مَنُوجَه اَنْ اَمْر شَنِیع كَرْدِیْدَن دُیْن اَز بَكْرِیْن و اَبِل كَه دَر لَشْكِر عَمْر سَعْد بُود شَمِشِرِی بَر دَاشْت و دُوبِلَشْكِر عَمْر سَعْد نَمُود
و كَفْتَنَد اِی دُشْمَنَه اَنْ جَفَا كَار وَا ی نَا كَا ن **عَدَار دُخْر اَنْ رُسُول خُدَا اَز اَعَارَت مِی كُنِیْدَن پَس شُومَه مَلُوعُونش پَش اید**
اَو دِی كَر دَانِیْدَن شَمْر دِی اَلْجُوشَن بَا جَمْع كَثِیْر اِی اَز اَنْ مَلَا عِیْن اَشْقِیَار بَخْتَنَد بَخْمِه اِی حَرَم حَمْر و بَخُوی دَسْت ظَلَم و تَعْدِی
كُشُودَن كَر زَبَان قَلَم اَز مَحْرَبَر اَنْ غَا جَر اَكْت **نَظَر سَبَا مَخْمَه چُون زُیْلَت خَمِر كَار سَبِیْد** **صَدَا ی مَر زَمَانِی وَا جَمْع مَاء سَبِیْد**

یکی بنهره سزایه و از کون میگرد یکی بطمه دل اهل بیت خون میگرد یکی با اهل حرم طعن میگرد یکی طایفه برخسار
 دختران شهر غیره که اهل حرم میگویند نکت طایفه بود بناراج اهل طغیان رفت قصه ان بدبختان دوسنیادست
 بغارت کشوند و آنچه دیدند بر دند حق کوشاوه از گوش فغان و گودگان بردند و گوشهای ایشان دادیدند به بخی که این
 ملاعین دستشان بر خون میشد بنکر چه شد از ان عدوان کوفیان از خیمه که کرد برادر چرخ افتاد افغان که کوفیان ز پی
 کردند پاره کوش بر بردند کوشاوه فاطمه دختر سید شهدا میگوید من طفل بودم و دو طفل از دپای من بود نامردی خلفا الهان
 از پای من بیرون آورد و کبره میگرد و با و کتم ای دشمن خدا چرا میگرد گفت چرا میگرد که دختر رسول خدا را غارت میکنم چون میداد
 پس چرا میکنی گفت اگر نکنم دیگری خواهد کرد و از زینب دختر امیر المومنین مرویت که من بر در خیمه ایستاده بودم که ملعون
 اندون چشم داخل خیمه شد و آنچه در خیمه بود بر من بود گرفت پس نظر او بتیداالتاحدین افتاد و دید که علی بن ابی
 بر روی نطی از پوست افتاده است پس نطع را از دپای ان جناب کشید چنانچه ان جناب بر روی در افتاد و باز آمد بر من
 که مقنعه مرا و کوشاوه ها که در کوش من بود بگیرد و با وجود این حال میگریست گفت لعنت الله متکنا و مع ذلک بتکل جنت
 بر تو باد پرده حرمت ما را از اهانت گرفته و با وجود این که به میکنی گفت که به میکنم از آنچه بر سر شما اهل بیت پیغمبر آمده زینب گفت
 قطع الله بدایت و رجلیات و احرقك بنار الله نیا قبل الاخره پس از دعا ای ان مظلومه چندان نکند که مختار دستها
 و پاهای و زان و زان و زان او را سوزانید پس شمر ملعون بخیمه که امام زین العابدین در ان بود در آمد با شمشیر
 کشید و خواست انحضرت را شهید نماید و فرمود منبر که افتلوه علی فرشته او را در همان رخت خوابی که در ان خوابید کشید
 حمید بن مسلم گفت سبحان الله هنوز از کشتن اولاد پیغمبر خدا سر نشده اید تمام اهل بیت پیغمبر خدا را کشید از سر این طفل علیل کند
 و داین اشاعر سعد خود داخل خیمه شد و چون ان حالت را مشاهده نمود و گریه و شیون زنان و عجز و لایزال ایشان دادید اعضا
 او بلززه درآمد و بهوت کردید و مردود دست شمر را گرفت و گفت ملعون از خدا شرم کن و در قتل این طفل علیل بنیاب بکاه که نگردد
 بینی و از آن سیری که قمار است سوی من عمر سعد فریاد بر کشید که کی متعرض زنان و اطفال نشود و اسپی با امام زین العابدین است
 و بعد از ان انشجج نهادند و غارت اهل بیت رسالت با اطفال و گودگان سر و پای برهنه از خیمه بیرون دیدند شمر
 اهل حرم تمام پریشان و مضطرب کاینک سپیده براسیری مناسباً میگرد این سیری بر ان نظر میگرد و ان داغ پی بر این
 بخت ان زخون محال از این مقر میرد این زنی را عادی بان پناه این یکتا که کشاده ز کسوی هموشت ان بک
 خراش داده برخسار هموشت می گفت ان بدیده بخت من نکون می گفت این نسوز حکم یوزن سیاه زان کافران که سوی حمله
 حمله و شدند اهل حرم ز بیم ز خود بپخش شدند چون اهل بیت بکسری یا افتادند از خیمه کاه موی پریشان برآمدند
 و آنکه سپاه خصم بران بکسان زار مرکب ز کینه تلخه بغا را کردند سر هابیزه براسیری اهل بیت اهل ستم بویی
 حرم میگرد آمدند شمر از خدا نکرده بغارت سبأ ظلم و دیار کاه عزت پیغمبر آمدند با در حرم چه قوم جفا جو گذاشتند اهل
 زعست غم از پا افتادند با کوش پاره پاره و ساعد بیرون شد بی کوشاوه جمله وی میگردند چون رشتنهای شمع
 کدازان و اشکبار بکجا تمام جمع و بهم میرو آمدند اندم میگردیم که فلک زلزلار ماند ان روز باز شب شد و لیل و نهار
 فاطمه دختر جناب سید شهدا میگوید که من در انحال متفکر بودم و حیران و بهیوت مانده بودم و عید انتم که میخواهند
 ما را بکشند یا اسیر کنند ناگاه سواری پیداشد و نیزه و دودست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان را می انداخت و آنچه
 داشتند میزد و ایشان فریاد میگردند که واجداه و امهده و ابناه و امهده و احسیناه و ائله ناصراه ایام سلمانی بیت

ایشان

در میان این گروه که بر ما و هم کند آیا دل چسبی نیست مدایعت که ما را پناه دهد از قفسه غایت که کوی من از مشاهیر آن سال
 از دیدم و چنانچه خود را پیچتم که پناه بایشان برم که نگاه نظران ملعون بر من افتاد و منوچهر من شد و من که چتم و او از عقب من رفت
 کرد بد نگاه دیدم که پناه از ملعون بر میان دو کف من آمد و من بر روی در افتادم پس آن ملعون نزد آمد و کوش مرا پاره کرد
 و کوشواره از کوش من کشید و مقنعه من بر سر برداشت و مرا گذاشت و رفت و من غش کردم و مدهوش گردیدم چون بهوش آمدم دیدم که
 عجمه ام زینب بر سر من نشسته و از او زار میگوید و میگوید ای جان عجمه بر خیز تا بسوی پاتی غمزدگان و غریبان این بیابان بلا برویم
 و برینیم کدام نند و کدام مرده باشد بیدار گردیدم گفتم ای عجمه مقنعه بر سر من نیست و چاره ای ندارم عجمه ام گفت ای دختر من بنده مثل تو ام
 پس برخواست بطلب خواهران و برادران سرگشته و سرگردان میباشیم نگاه بامام بن العابدین بنیاد سپیدیم که در کوشه و در
 میان خاک کریان و نالان و الاثان کویان افتاده و انشدت بنماری و تشنگی میطلبید و بر احوال اهل بیت سگریست عجمه
 که احوال را مشاهده نمود فغان نمود و از سوز سینه ناله برآورد و روی بدین کرده زبان بشکوه کشود و گفت انظر الیایا باعقما
 نظیر زینب بی شکایتان تو من تابکار دو کرد سوی و وضع جد بزرگوار کای خفته در مدینه خبر داری از حسین ؟
 دانی که ناز پرور است انداخته یار یا مصطفی بین کلستان خویشا کزین بنه بر دل زارش شکسته خوار ایما و بان
 بقیع زمای بر روی خرام بنکر چگونه مانده حسین تو بنماری ماد چرا بدیعت فاسم نیامدی داماد است برکت دستش
 یا فاطمه بدر کفی بکسان خدا لب تشنه ایم دیده خونبارم بیار رفته است شهر با تو و ما انداخته صخره از بیکسوی گرفته
 سرش خاک در کنار ایچرخ کرب و غاست که از سوز تشنگی غلطان بجا که از ستم این قدشاهوار از پیش طاعت فار حسین را
 برده اند و خاک و خون بین که چه ساش کشیده اند ای جد بزرگوار مگر خاکی از حال حسین و بی بی تو که چه شان و مقام
 و خون غلطیده ایبا نظر خال ما اسپران نمک کفی که چه شان بدست دشمنان گرفتاریم ای جد بزرگوار از هر طرف بنیزه تیر
 بین غلطان بجا که و خون ز جفا بگریخته کرمان بدرد داغ بدرد کوی نکر دلش از غرق پیر نادیده بین در
 ماتم برادر و انشدت عطش مویه گان و موی گان خواهری بین آن خجری که در برکت بوسه گاه بود از جور روزگار
 برو خجری بین بر خرم حیات جوانان نورست از کینه نرید لعین اخگری بین مؤلف گوید و داخدا و باغ
 واقع شده در این که چون آن ملاعن اشقیاء عیبت پایمال کردن بدن شهدا علی الخصوص نثران امام شهید عزیمت متلا
 در دیر ستم ستوران نمودند این امر اعظم از همه امور و چیزی که شناختن آن باقی مانده ابدالدهور از برای ایشان ممکن
 و بیشتر شد یانه دداخلب مقاتل که علما نوشته اند چون مقتل سید مرتضی و شیخ مفید و ابن شهر آشوب چنین نوشته اند
 که عمر سعد صد نفر و لشکر یان که کیست از میان شما ها که برود و بر بدن حسین اسب بتازد پس همه از آن ملاعن
 جدا شدند که نام ایشان اخس بن مرثد و عمرو بن حبیب و حکیم بن الطفیل و جابر بن منقر و سالم بن خثیم و صالح بن وهب و
 هانی بن شیب و اسید بن مالک و اسحق بن جوی و یزید لخط بن ناعم بودند این عمل شنيع از ایشان صادر شد و متبکه نزد این
 حرازه وقتند اسید بن مالک این شعر را خواند *تحریرنا الصمد بعد الظهر یکل یقویب شهید الاشر* این زیاده
 پرسید که شما چه گساید گفتند ما هم که اسب بر بدن حسین ناخیم و بدن او را دوزیر ستم ستوران خورد و نرم کردیم پس
 حرازه بسیار کپی بایشان داد و التفات بایشان نکرد از ابو عمرو زاهد نقل شده که چون نظر کردیم بان ده نفر همه ان ها
 حرازه بودند و چون غنا و خروج کرد همه را از اکت و امر فرمود تا بر روی خواناسیدند و میخواست بایشان کوبیدند
 و موانع بسیار را کردند که اسب بر بدن ایشان نالغند چنانکه بدن ایشان نرم شد و از زیارتی که از ناحیه مفتحه

از جناب صاحب الامر صلوات الله علیه روایت نیز هست بخبر ستفاد میشود و شیخ محمد الدین طریحی و سایر علما نیز نقل کرده اند
و در نوادر اربعه ای از حضرت امام محمد باقر ع متقولست که فرمود که پدرم علی بن الحسین در روزی که پدرش امام حسین
از اسبابالحدیث و در خیمه خوابید و بر بستر پیاری افتاده و من طفل بودم و میدیدم که یاران و شیعیان مانده قدم می آمدند
و او را از داخل سبک کردند و ساجده افتادند و در جان سپاری و پیشم خود دیدم که جدم حسین چه قسم بر منجه حمله میکرد و طایفه
میدید و بر میگشت و بر میگردد و از آنجا مراجعت می نمود و بر قلب لشکر سعد حمله می نمود و بسیار یاری ایشان را
بجتم فرستاد و لقد قتلوه شراً مثله نهی رسول الله ان یقتل بها الکلاب و بدینکه ان مظلوم را کشتند بکشتی که رسول خدا
نهی فرموده بود که هر حیوان حرام کوشی اگر حلال کرده بود کشتن آنها را بان طریق بکشند هر قسم سلاحی را و کشتن او بکار
بروندان نیز و نیزه و شمشیر و خنجر و چوب و چاق و سنگ و عمود و غیران و بعد از کشتن ان گفتا نمودند تا آنکه او را پای
سیم ستوان کردند اما کلبی در کافی روایت کرده از ادب بر بن عبد الله از دی که چون غریمت نمودن ملاعن که
اسب بر بدن جناب بتازند و این خبر بان اسیران وادی جو و جفارسید بان بکسان مطلع از این ازاده شدند و از
ایشان مضاعف گردید و همگی بر ناله و افغان افتادند و میخواستند ان پیچارکان که چه چاره کنند در ان وقت فضا که
کنیز جناب فاطمه زهرا بود نیز در زینب آمد و گفت ای خاتون من شنیده ام که صغیة ازاد کرده رسول خدا کشتی او در وادی
طوفانی شد و شکست بخفته خود را آویخت و ان تخته را موج دریا بجزیره انداخت و چون بخشک رسید و قدری راه رفت
دید شهری را و باو می رسید صغیة گفت ای شهر من ازاد کرده رسول خدا هم مرا محافظت کن شهر که نام رسول خدا را شنیده همه
گرد و اشاره بصغیة نمود یعنی بیا و بر پشت من سوار شو یا آنکه ان عقب من بنیاس صغیة چنان کرد و ان شهر را با باداف
ان خاتون من چاره من از هر جا منقطع گردید و دیگر با و دو معینی از برای مانمانند است و بان ناحیه شهری هست مراجعت
ده تا بروم و ان شهر را خبر کنم که اینک از ان چنین ازاده دارند زینب خاتون فضا را مخص گرد پس فضا رفت بان پیشه
که در ان حوالی بود و چون نزدیک شهر رسید گفت یا ابا الحارث اندری ما ازاد نوامته ان یصنعوا عذابا بی عبد الله
ای شهر هیچ خبری ای که بنوا امیه چه ازاده دارند شهر من خود را با لا کرد و سر جنبانید که خبر ندارم فضا رفت و راه کرده اند که در
سوار شوند و اسب بر بدن مطهر ان عبد الله الحسین بتازند و بدن او را با میال تم ستوزان نمایند چون شهر این سخن را از فضا
شنید همه نمود و از جای برخاست و متوجه قتلگاه شد و فضا ان عقب هر رفت چون بمیان کشتگان رسید ملاهظه
هر یک می نمود و میکندشت آنکه بمجد پاره پاره سر و شهدا رسید پس سر خود را بر زمین زد و سر روی خود را بخون انختا
الوده ساخت و دستهای خود را بر روی جسد مطهر ان حضرت گذاشت و غره میزد و ابان چشمان او فرو می ریخت تا آنکه
صبح شد و چون آفتاب غالبان بنور خود نمود ساخت ان جماعت بجا ایست معهود غارم ان امر شایع گردید و
سوار اسبان خود شدند متوجه قتلگاه گردیدند تا حالت عجب را مشاهده نمودند فزع غریمت نموده مراجعت نمودند و
سعد گفت زنها که این را دیدن افشا نکنید پس چون زنان بدامن عمر سعد و بختند و بجزر و لاله الناس میگردند که از آنجا
که غایت کرده اند چیزی بایشان رو نمائید که خود را اننا حرم ان پوشند پس عمر سعد ملعون حکم کرد که دیگر متعرض
حرم نشوند و علی بن الحسین و سایر زنان و کودکان از انیت فرستاد و آنچه از ایشان برده اند بایشان پس بدهند ایشان
چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نشدند پس همی را بر ایشان گذاشت که از بقیة روز و شب یا زده ام ایشان را محافظت
کنند تا انیت لشکر و انفراد کردن و ان شب و ان خاتون رفت کردند تا صبح شد و در ان شب ان غریبان پیاده و ان اسیران

مذکور است

از راه با او مناله و افغان با آن یکی بروی خاك ميغلطيدند و از فراغ غيران و درو آتش بیدان و تئوپن اینه بیدانند
برایشان خواهد گذشت زام از ایشان منقطع و خالی از برای ایشان بود که هر شوی بحال ایشان میکرد و دلش به سوخت
چون صبح روزی از دم شد اس نمود که سرهای باقی شهدا را قطع نموده اند و آنها را کنگارهای شهدا بر دوش قرار
مست نمود و سر امام حسین را بخوبی ملعون داد و باقی سرها که قسمت نموده بود بر سر گردگان قبايل با آن اسبان بلا بافتا
شمر دی الجوشن روانه کوفه نزد ابن زیاد نمود و اسیران را در بعضی از کتب و مرآت و مقاتل نقل کرده اند که سر و پای برهنه بر
شتران بی جهاز نشاند و سرها را بر سر نیزه کرده روانه کردیدند جمعی که پاس مجلشان داشت جز تیل کشتند بی عاری و
شتر سوار و بعضی انگار نموده اند بلکه لباس کهنه پوشید بودند و روی ایشان نیز پوشید بودند و بر محل و جگایهای
خودشان سوار بودند بلی امام زین العابدین را در غل و زنجیر کرده بودند و بر شتر سوار نموده با گردگان و در مقتل ابن
که شهر فایزیه خود را تلف نموده و در شطرات انداخت و مظنون مؤلف است که ضعیف است این قول و شهر فایزیه در
حاضر حاضر بود چنانچه سابق مذکور ساختیم و عمر سعد ملعون خود توقف نموده و در روزی از دم فاعل از ظهر و اجساد
خبیثه کشتگان خود را دفن نموده و اجساد طایفه طاهران بر کزیدگان رت العباد را در میان خاك و خون انداخته و
کوفه کردند و سید رضی و مقتل خود مذکور ساخته است که اسرا را بهرام خود عمر سعد برد و سرها را عصر روز جمعه
و هم بهرام شمر دی الجوشن فرستاد و بعد از آن در روزی از بی اسد جماعتی آمدند و بران جسد طایفه
طاهران نماز کردند و در همین موضع که حال مدفون میباشد دفن نمودند جناب سید شهدا را در همین مکان که مرقد است
معهود و معلوم است و علی بن الحسین را در پائین پای آنحضرت که حال خیر مقدس شامل او نیز هست و سایر شهدا را
جمع نموده در پائین پای آنجناب در همین موضع معهود بجا دفن نموده مگر تئاس برادر سید شهدا که در همان کنار است
که شهید شدند و در موضع که حال معروف است و زاد دفن نمودند و چند نفر دیگر از شهدا نیز متفرق مدفن ایشان میباشد
چون حنین بن زید ریاحی که در بک فرسخی کر بلا مدفون است و چون حبیب بن مظاهر که در بالای سر آنحضرت و حال در
واقع و معروف است مدفن او نیز و جعفر و عون برادران آنحضرت نیز در و فرسخی فیه و مدفن بجهت ایشان تعیین شده
و الله اعلم و در کافی مرویست که کسی از حضرت صادق پرسید که شما مکرر میفرمودید که امام را دفن نمیکند مگر امام امیر
امام حسین با طایفه بنی سدد دفن نمودند و امام زین العابدین دوست شقیاک قرار بود حضرت فرمود با عجا از آن
خود را مستخلص نموده آمد و بر پدر خود نماز کرد و او را دفن نموده مرا جست کرد و در سران جناب بنی خلافت واقع است
میان اهل سنت که در کجا مدفون است بعضی در مدینه و بعضی در مصر و بعضی در شام و بعضی ملحق بمسجد شریف
و در کتبستان جو صنفهای مختلف روایت نموده اند لیکن مشهور میان شیعه بلکه اجماعی است که در کر بلا بنی شتر
ملحق شده و لیکن دو سه حدیث معتبر وارد شده که حضرت صادق با شما عیال پدر خود فرمود و بعنوان بنی هاشم
که کوی زردستان و شیعیان ما آن سرا داد دید و او در بالای سر امیر المؤمنین در بخت شرف دفن نمود و این علقه
زیارت سید شهدا دران جامع بود و متداولست و الله اعلم بالصواب و در عدد اهل بیت و اقارب آنحضرت نیز خلافت
که چند نفر بودند که علی اکبر است و هفت نفر بودند هفت نفر از اولاد عقیل یا مسلم که در کوفه شهید شدند و غیر
از اولاد جعفر طیار محمد بن عبدالله بن جعفر و عون اکبر و عبدالله و عبدالله بن عبدالله و از اولاد امیر المؤمنین
بنی سید شهدا یا با آن جناب و چنانچه از اولاد امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و حسن ان سه نفر کشته گردیدند

نعم بسیاری در جهاد برخاست و بهوش در معرکه افتاد تا آنکه نزاع منقضی شد آن وقت و اسیر نموده بردند و او ماند و عمر
بسیاری که در اولام بسیار بود و شرف از اولاد استید شهدا علی اکبر و ابن ابراهیم و عبد الله و محمد و حمزه و علی و جعفر
و عمر و فید و عبد الله و در دامن حضرت شهید شدند بعضی از چهاروا ذکر کرده اند و جعفر را گویند نیز و مدینه در حیات
انحضرت باجل طبعی و مکن شتایا لله وانا الی یوم الدین و الحیون اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و اخرجنا من کله علی ذلک

مجلس چهارم

در کیفیت بودن سرهای شهدا و اسیران و آدی پنج بغل از راه قتلگاه نبوی کوفه و اینجا اتفاق افتاد در این اثنا
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم یا من اعظم مصیبتنا یا ابا الائمة ویرج الائمة وکاشف الهمه سیط المصطفی و ابن المرتضی و شیل الزهراء
و آخ الحسن المجتبی و محمده رسول الله و بختیه و ثمره و نوایه و بیجانیته المقتول بایدی قینه و در عقیقه ربیع الایام و عصمه
الایام و عین الاسلام و معدن الاحکام و حلایف الانعام و مصلح الظالم و قلاتی الهام صاحب النصیبه الایام و الله
الساکبه الذی یخرج الشهداء و القطوع الوبید و قیل الظالم و المثل بالدماء و تحرق و الحیاء و مسیئ النساء و الطریق و یخرج
کر بلاه و صاحب الخیة و البلاء و غاسر الخطایر و کثیر الایام و ابن سیدة النساء المعتبر الحیدر ابی عبد الله المحسن و نقیة
یا من اجل بذیتنا یا الامام الراجح الساجد بین الناس و الساجد و صاحب المناقب و الحامد و قیل الکافی و الحامد حلیس
النبیة و الحارث و سالت مسالت الی الهدی و القواب الی من غسله و شیهه ضنه و التراب کافوه و نتج الراجح
اکفانه و قیل ان الرماح نعسه و قلوب من و الاله قبه ابن سیدة المتهی و بر جنة الماوی و ابن مکة و منی و ابن زمر
و صفاء مدیبة الکبد الحار و قلند و کبد الزمر و حجة الله الکریم مولانا و مولی الکونین ابی عبد الله الحسین مایا لهما من
مصیبه ما اعظمها عند الله و الرسول و ما اصعبها علی قلب لک تصوی التبول و ما اعلمها عند ملائكة الله المقربین
و انبیاء المرسلین و جمیع اهل السموات و الارضین و آدم من الاجساد و البالیات و الاجسام العاریات الحمد لله
فی السموات و ارضه من الذنوب المفصلین الابدان و الابدان الملقاة علی الرماح و غیر کفان و السادة المعبدین
عن الاقارب و الاخوان و النازحین عن الاوطان لهن لایک بارئوا الله فی ایدی الطغاة و اجمع و بواکی و
ما بین نادیه و مروعة فی سیر کمال معانی فانک فکین اصیب بکربلاء و من بکت لمصابیه الاملاک فی الاملاک
فتسأل الله الکریم یا نعم الله الخفی و امثاله العلیا ان یجعلنا و ایاکم من الطالبین بباریه مع الامام النصور من اهل
بیت محمد المصطفی علیه و علی ابائهم الایة الخیرة و الشلو و ان یعظم اجورنا و اجودکم فی مصائبنا سید الشهداء و ایه
و اصحابه و آفریایه الشهدیین معه فی یوم الحرام لای مصایب لای بیته نصیب لهما ذن الحسین لای مع
مکمل مصایب ذن و ذلین فایم حقر و ذل الشیط و الله فانیر فلیحی عدلی و البکاء و فانی اراک حلیا لک
الغواصی لیا الله طرنا لک یبع دموعه بقیان فماد مع علی السیط ضایع از برای کدام بلا و مصیبت غیر از مصیبت
حسین اشک از دید میتوان جاری نمود چه مرصیبت و مصیبت سیاحین نیست و مصیبت اوست بفرع
او ذلک و لها پس ای نکبی که ملائت میکنی بر این غریبه داری مکره و ناری را و اراک دار بخودم که کمان میکنی که دل تو حیا
انغم و غصه و هرگز خامنه تو بخ نداده است که دل ترا از غایب کند و بفرع دوا و در ترا فدا میبخ که فامان چشمی که در مصیبت
حسین خون تبار که اشکی که بر او ریخته شود ضایع نخواهد شد ای شعیب کجاست دعا می تو و این کمن نابم و اخلاص

دارم یکتی حسین شاهر الطرم خاتما و طرقت تمان من النوم هاجع و حتم حسین بالتمناه مرقل و حتمت من قتل
من التحیر و ایض حسین نسان و بالبتشه ددیمان چندین هزار کس بجم طاندو مبتلا و در شب غاشور و افق غروب
بچثمان او نرود و نور و دخت خواب استراحت بخواب و چثمان توان خواب سرباشد و حتم حسین دغاک و خون غلطان با
و بدن نور و دختهای خورشید باشد و با وجود این ادعای و سنی و اخلاص میکنی و خود را شیعه میدانی ملاحظه
ابن الحسین و ماجری علیه و ما جرت علیه الخدایع ایدید که هرگز برای پیغمبر امام حسین گذشت و از خدمت و پیغمبر
کویان بی ایمان بر سر آمد و دعای الشیطان افساناکر اما عقیقه و مانعهم الا حقی و طایع فقال لهم یا حیل امضوا
سبیل التجار باللیل فالبر و ایض جناب امام حسین طلبید در شب غاشور یا زان و صاحب خود را و نماند بود تا انشب
او مگر کسی که مطیع و حامی بخواب بود و فرمود در این سیاهی شب راه خود پیش کرد و نجات خود را طلبید و من بعت خود را
از شمار خرج کرده شمارا بجل کردم فقالوا لجمیع الارعی الله عینه نعیش بها و الشیطان لیت جاریع فقاموا یزفون الموت اکبر
فما نهم الا غیر الشیطان و ایض بر همه ایشان بگفتند که خدا ان زندگانی را قطع کند که مانده باشیم و فرزند پیغمبر خدا
از جام مرگ نباشد پس که متبتستند و اعتقاد ایشان این بود که مرگ از هر منفعت و فایده بهتر است و جان خود را فدا می
ان حضرت می نمودند و فقام لهم سووف من الموت حایما و فحانه سمر الفیاء و الفواطیج و نادى منادی الموت و ا
الفا و قد شرت للبیع ثم البضایع پس بازادی کرد از برای ایشان بر باشد و فاجران ان نرها و شمیرهای بران
بودند و منادی مرگ ندا کرد و فیرها و شمیرها بچولان درآمدند و سرطابه جانها از برای جان سپاری و خریدن سخا
شهادت بهتر شد فکرمایع نال السعادة و المکنی و کما خاب ذاک الیوم شایع و ایض فکرمایع نال السعادة و المکنی
الارض صرعى قوی فها طوالیخ پس چه بیایا جان فروشی کردند و بسعادت جاودانی رسیدند و چه بسیاری خریدند
فروختند اما شقاوت ابدی رسیدند و چه نامهای تمام بروی زمین افتادند و کویا دینمین ماههای شب جهادی
طلوع کرده بود فبالک من یوم عظیم مصائبه عجیب امور الشواهی صایع و فیه حسین بالتمناه مرقل و فیه
بالتمناه واقع و نذاره غود و تهم و قنیة و نذاره مولای الحسین الخوامیج و طفل یزید بالتمناه مرقل و طفل
حسین بالنیة راضع و اطلال اولاد الدعی و امیر و اطلال اولاد البی بیلاقی پس چه روزی بودند روزی که
پیری مصیبت ان عظیم بود و امور عجیبه چند رخ داد که کوههای بسیار بلند از هم پاشید و در ان روز غولند فاطمه
در خون خود غلطان شد و در ان روز یزید بر و دو خوشحالی فناد و بزیاات و مبارکباد بنید ساز و شراب و خوانندها
آمد بودند و بزیاات جسد پاره پاره سید شهدا و جوش صحر از شیر و کرک و غیره میرفتند و طفل یزید در مهندنگا
و طفل حسین از ایشان تیر شیر مرگ خورده بود و عمارت های و لادن نام و روم و عمارات و لاد پیغمبر و بران بود و قال فقام
بالسوراعنة و قال رسول الله فهاضویع کسل الاماء یضربن من کل جانب و قد اخذت عن راسهن الفناج
وال نیا و در پس پرد های عزت بر میزدند و ال پیغمبر را در صحر اهادید و در دهنهای خفت و ظری میزدند مثل
کپران و ابران ان هر طرف بر ایشان میزدند و سرهای بر مننه ایشان را مید و اسیدند کآن بنات الفالطی
خسر لسان بها نحو الشام الزیالیخ و انظر و اراس الحسین امامهم الی الارض من قوی الطامات واقع و لم
انز دهن العایدین مکیلا و فیکله بالیتب الضرب راجع و فخذ ان نضامان فان معبته لراسه و الی و الی
بطالغ فکل مصاب هان ففقت مصابهم فکل بلا و ففقت متواضع کویا و خزان فاطمه زهرا و در حالتی که سر

میرند ایشان را مثل غنای جبهه بودند که برهنه میفرمودند ایشان را ولایت بولایت و چونکه نگاه دیر امام حسین میکردند که در پیش روی میرند از روی شترها خود را بر می افکندند و فراموش نکردم امام زین العابدین را در حالی که او را در کند و زنجیر کشید بودند و شمر ملعون او را بد شنام و زدن از او می نمود و زانهای ضعیف را غر او را سائیدن بر چرخ شتر زخم شده بود و خون از آنها مثل قواره جستن می نمود و با اطفال چشم خود را دوخته بود بر کمر پدر و سایر سرهای او و خودشان بر هر مصیبتی در جنب مصیبت ایشان بسیار سهل و سست و هر بلایه در جنب این بلیه عاجز و بیست نظم رفت از منانه پادشاه اش و جان در پیج برادر رفت حاصل کون و مکان در پیج در کشتی که داشت تمامان عیان خویش از مطلق العنانی پادشاهان در پیج از دست درنگار بر وزن شد و زنگار بگذارد و هر چند که در پیج شد شهسوار قدس ازین پیر خاکدان بایک جهان ملال عیان بر عیان در پیج بگذارد و جانب ال جنت نشناختند حرمتان خاندان در پیج رفت آنکه شاد بود و دو عالم بر روی او و در پیج نشناختند و در پیج اندک دشمنان و نبی و ائمه افتاد بر زمین شربت آسمان در پیج در کشتی که خود دنجوی بهشت آب از بافتاد کلین سر جوان در پیج با آن چهره هر ستمگر بین چکر پروردگار عزت و خیر بین چکر ای برادران محقق بر هیچ صاحب بصیرت نیست که بنی عباس با وجود قرابت قریبه نسبت با ولاد فاطمه دختر رسول خدا و ابناء و ازاد ایشان چندان دست تعدی دراز نمودند که عشر و شش از ایشان صادر شد از بنی امیه صادر نشد و چنانچه تقدیر الهی موافقت با اراده این قهر را با تقصیر نموده باشد بعضی از احوال و کیفیت سلوک آن جماعت شقاوت آثار در احوال باقیانما اظهر علم هم سلام الله الملك الغفار ذکر خواهیم کرد و در میان ایشان شوکل بد نهاد از باقی آن طایفه بچند هزار مرتبه بر عصیت و عناد می افزود و چندان اعمال شنیعه از آن ملعون بد خصایل رخ داد که قلم و زبان در تعجب آن شرمسار میباشد و اگر بنی امیه نسبت بر ندهای اهل بیت رسالت بی اعتدالی نمودند و بجهت دفع تشیع از خود و گناهان اظفار تحسین و ندامت می نمودند آن ملعون بد که بر باقی مرتد و مظهر امام حسین و چندان عناد و عنید و انتقاد و تباہی و شناعیت بجهت خود خرید که نادر از من قیامت باقیست و این نسل از دودمان بنی عباس بر خواسته نشود و مدت بیست سال غایت اصرار و ادب اطفال و پروردگار نمود و زوار و متردین و دنیا است مرقدان بزرگوار چندان ازاد و اذیت رسانید و در کشتن و کوش و دست بریدن و چشم کردن و گرفتن و بچرخ آتاج اینها و ازاد در صندل ازادان جماعت بر این انتقاد تمام نمود که هنوز بعد از سال شمه از اطوار و کردار او بر فراز است و چون دید هیچ قسم مرعز امانت از نفوذات آن شهید مظلوم نمیتوان نمود و دوستان و شیعیان در خلوص عقیدت چندان ثابت قدم میباشند که مجموع آن از بهار بر جان خود خریدار و در نهایت شوق و اصرار و زور و زانده خام خلق بر زیارت تبارک و تعالی میگردان شدت عناد و عصیت در صد دخرا بی مقدمه و اب بستن و شخم کردن برآمد خارش نامی از خواص خود را تعین نمود که در آن جا وطن نموده متردین و مانع و اذیت رسانند و ازادان مرقدرین را منظر گردانند و در ظرف مدت چندین سال خارش مزبور با آتاج تدبیرات در انجام مهم مذکور کوشش نمود و گاو و سیاهی بجهت شخم کردن بران زمین برقرار آورد و کارها را جرأت نزد یکتا و یکتا بان مرقدرین نشده تا آنکه مرچیت که هفتصد کارگشته شد از سبکه با پشت شمشیر و نیزه و چو و سنگ میزدند و آن جوان هائی بان بسته قدم بر میزدند و شهادت اولی بحال خود از این کونی را بدی داشتند و چون اب شطفر اثر ابران مرقدرین نور گشتند تا حدی که حال معتین و معلوم است با آمد و دران عا با ایشان و بر روی

یکدیگر از اطراف بلند شدند و آن مردمانی شریعت در وسط محفوظ و محروس بماند و باین جهت آن حد را خارج کردند و بجهت
 اینکه با جبریت نموده ایستاد خلاصه کلام زید مجنون که از اعتل اهل زمان خود و در آن اوقات در مصر مسکن داشت
 اینگونه اخبار بان مردستوده اطوار رسید و شنیدید که مرقد مطهر آن شهید گشته حکم را خراب نموده و در اینجا
 میکنند بسیار بر او ناکواری و غم و اندوه و مصیبت تلویحی رسید جوانان بهشت ثانیه گردید پس از مصر با پای پیاده
 گریان و نالان آمد تا آنکه بکوفه رسید و بهلول مجنون نیز در آن اوقات در کوفه بود پس یکدیگر را ملاقات نمودند
 بر بهلول سلام نمود و بهلول جواب گفت و گفت تو مرا هرگز ندیده چگونه شناختی گفت لا اذواج جُود بحمد ما ثبات
 منها ایتلاف قفائنا کرمینا الاختلاف بهلول گفت ای زید چیزی ترا بر این داشت که پای پیاده از مصر این مسافت بسیار
 طی نمایی گفت بخدا قسم این شد غم و اندوه بر رسید جوانان بهشت و شنیدیم که خراب کرده اند مرقد او را و اب جسته اند
 این خبر خواب مرا قطع نمود و از ام من بگریه شد و عیش من منتقص گردید و با اختیار اسلحه زدید های من جاری گردید
 بهلول گفت من نیز چنانم بر خیز تا با هم برویم بگر بلا و قبرستان اولاد مصطفی را زیارت کنیم پس دست یکدیگر را گرفته
 روانه شدند چون رسیدند دیدند که غارهای اطراف قبر را خراب نموده اند اما اصل قبر مطهر بر حال خود بنا
 و هرقداب بر او می بنند بر یکدیگر سواری شود و می ایستد و مرقد مطهر بقدرت الهی بلند میشود چندانکه اب
 بر او سوار نمیشود پس تعجب نموده یکدیگر گفتند یبیدون ان یطفون انور الله یا قوا هم و یایا الله الا ان یتیم تیره و کوره
 الکافرون پس خارش چون زید و بهلول را دید آمد نزد ایشان و سلام کرد و گفت چه کردید و از چه جهت باین مکان آمدید
 و من میترسم که کسان متوکل شما را ببینند و بقتل رسانند زید گفت من ندیدم مجنون از مصر آمد ام و اینو قایم شنیدیم
 غم و اندوه مرا بر این داشت که پای پیاده آمده ام و گریه بسیار کرد و این شعر را خواند تالله انکانتا سقیمه قدانت قتل
 ابن یزید نیتها مظلوما و لقد انما بنوا الهیه علیه هذا لعمركم قبره مهذوما اسفوا علی ان لا اکونوا شادکوا
 فی قتله متبعوه و یمینا بخدا قسم اگر بنی امیه دختر زاده پیغمبر خود را بظلم کشند پسر پدر او یعنی بنی عباس نیز گریه کار را این
 نکردند لیکت قبر است که خراب است و اینان غصه خوردند که چرا نبودند در عصر ایشان که ایشان را یاری و حمایت کردند
 و قتل حسین خال ثلاثی او را در قبر در می آوردند خارش چون این سخنان را انذید شنید گریان شد و خود را بر دست و پای
 زید انداخت و گفت تو چرا غمناک شدی و من مدت بهشت سالت که در این زمین مشغول این امر شوم بسیار
 و انواع معجزات و کرامات از این مرقد مطهر دیدم که عقلمندان حیران است و من گویا در این مدت بهوش بودم حال
 بهوش آمدم و اینک توبه کردم و میروم خلیفه را خبر بکنم خواهد بکشد یا واکند و چون خارش رفت نزد متوکل و کیفیت
 بجهت ان ملعون نقل کرد بخشم آمد و امر کرد تا او را بکشند و در میان دریای و بستند و در بازارها کشیدند تا عبرت
 مردم شود و بعد از آن او را بر دار کشیدند و چون این خبر رسید مجنون رسید غم و اندوه او زیاد کرد و بسیار گریست و
 بعد از آنکه او را از دار پائین آوردند در مزبله انداختند زید آمد و در شب او را برداشت و در جلیه غسل داده کفن
 کرد و بر او نماز کرد و او را دفن نمود و سه روز بر سر قبر او نشست و شنید که شبی عظیم در شهر برپا شد و کرم و نوحه
 بسیاری مردم میکنند و مردان بسیاری برهنه با کربان چاک میدهند و زنان بسیار کپسوهای خود را بر ایشان
 کده اند و کینانهای خود را چاک زده و مجموع اهل شهر از وضع و شریعت با سر و پای برهنه خاک بر سرگان مبرند
 جانه را با هزار احترام باین وضع میزنند و کوفت قیامت برپا شد و شور و بحر موی را گردید زید تعجب نموده پرسید که

خاتمه بقیاده که خلق باین شدة دواضطر ایندواز کثرت خزن و اندوه گیان و بی تابند گفتند کنیزکی از خلیفه که نام او
 منجانه بود و خلیفه و نسبت به او میل فراوان و علاقه کامل بوده بجهتم واصل شده و این همه شورش و اضطراب از برای او
 نید چون این را شنید هر دو دست بر سر زد و فریاد بر کشید که ای مردم بچها ادعای اسلام و ایمان می کنید و فرزند پیغمبر
 آخر الزمان و نور دیده امیر مومنان و سر و سپه سیده زنان و ستید شهاب اهل جنان را با هفتاد و دو نفر از یاران و
 برادران و فرزندان بان خوار می و ذلت شهید کردند با لب تشنه و شکم گرسنه و بعد از آنکه از یادانش کمی باقی نماند
 حق از طفل شیر خواره او دست برداشتند و همه را بایدهای پاره پاره در برابر چشم ان بزرگوار در میان خالت و خون
 انداختند و سی هزار با هفتاد هزار نامزد و در او را گرفتند و چندان بر بدن نازنینش از پیرو و نیزه بکار بردند که بدن
 چون خار پشت نموده انگاه بدان وضع شهید کردند که هیچ کافر نمی و جوانی را بان هیأت در شمع بخون نکشند بالکینه
 و بان انگاه نموده بدن شریفش را با نیال نیم ستوزان کردند پس از آن نسبت باهل بیت و وحرم محترم او که دختران پیغمبر
 خدا بودند آن همه جور و جفا نموده اسیر و دستگیر نموده سر و پای برهنه در غل و زنجیر کشیدند و لباسهای آن بزرگوار
 که افتاب برج امانت بودند شهر بشهر و دیار دیار گردانیدند و آن روزگار و عید قریب داده و در شهر شام اشن بستند و
 مبارکباد گفتند و بعد از سالها که از آن مقدمه گذشته حال نسبت بقبر مطهر و مرقد مقدس او این همه عناد و عنید اند که
 اثار آن را منظر نموده آب بر او جستن و شخم و ذراعت نمودند و احدی بجهت این امور متاثر نشد و قطره اشکی از دید
 جاری نشاخته و بجهت کنیزکی اینقدر تاثر و تزلزل و شور و اضطراب روز و شب بر خود راه داده اند این چه دین و چه
 اسلام است و نسبت بجهت نام بلکه خداوند ملک عالم چه وضع اقرار است پس چندان بر سر و سپه خود زد که مدهوش
 شد و چون بهوش آمد با اختیار نوشته بر نصیحت و وعید از مؤاخذه و توبه مجید بتوکل نوشت بتوسط یکی از امنا و ولت غلامان
 و نسایه فرستاد و چون آن نامه را خواند بر عناد و عدالتش افزود و دلیت غضب و عصبیتش بپوش آمده آن مرد بزرگوار را
 احضار نمود و بعد از ضرب و شتم بسیار مقتید و محبوس گردانید باطن شاه شهیدان امداد کرده و شب در خواب دید
 که چند نفر اشخاص مهیب با صورت های هولناک که از چشم های ایشان آتش بیرون می آمد و کوزاتین در دست داشتند
 آمدند بر سر او و لگدی باوز زدند و گفتند باو که ای ملعون بر خیز و زید را ترخص کن و با او بی کویش کن و اگر ترا با هر که در قصر
 نشست زبرد بر خواهیم کرد پس در همان نصف شب برخاست و او را طلبید و عذر خواهی نموده التماس کرد که هر چنان
 داری از من بخواه گفت هیچ حاجتی تو ندارم مگر آنکه ترخص کنی که قبر امام حسین را تعمیر نمایم و مریدان ترخص کنی که بر زیارت
 آن شهید مظلوم بروند ناچار آن ملعون بد کرد از ترخص نموده و بد و رقی و خلع و مقدار زردی داد و او رفت و آن
 قبر مطهر را از نو تعمیر نموده در کوچه و بازارهای کوفه و سایر شهرها و قری و فواصی ناله و فریاد بر می کشید که ایها الناس
 ای گروه دوستان و شیعیان اهل بیت سیدان نام هر کس بزیرت غریب مظلوم می بد خوش باشد که اینک خلیفه از آن
 و ترخص نموده پس مردم بزیرت میشتاقند و این سعادت عظمی را درمی یابند از برکت آن شخص بزرگوار رحمت الله علیه
 و ایضا منقولست که شخصی از امرای موصل که بسیار ناصبی و متعصبی بود و ذوقه آفرید بر تراز خودش بود و از ایشان که
 ذکور نمیشد و جبهه ناصبی و بقتضای عقیده فاسد که داشت نذر کرده بود که اگر خدا تعالی با او و اولاد او عطا نماید
 بشکر ایشان از اربابان بدارد که همیشه زقیا نام حسین را که از ولایت شام و جبل عامل از آن راه عبور می نمودند و عبور
 ایشان بموصل اتفاق می افتاد قتل نماید و چون توفیق ثباتی شامل حال ایشان گردید بود بعد از آن نذران ضعیفه

حامله شد و پس از آنقضای مدت حمل پیری را و متولد شد نام او اقبال الدین گذاشته و چون مجدداً متولد شد و متولد
رسید مادر او را از کیفیت ندر خود آگاه نمود و او بگفته مادر و چون نفع او و ملاقات آن خود را بر داشته از عقب نوازی
که در آن نزدیکی از موصل گذشته بودند روانه گردید چون بمسئب که پنج شش فرسخ ناکر بلا پیش نیست و در کار شط
فرات واقع است رسید و غباران سزمین بمشام وی درآمد و دید که نوار از شط عبور نموده رفته اند بکر بلا بارغضا
شور نمودن ایشان چنان قرار گرفت که در آنجا توقف نموده تا نوار مراجعت کنند و در مراجعت ایشان تراقتل کنند
پس برکت غبار زوای شامل حال و شده در خواب دید که قیامت برپا گردید و زمین در نهایت کرمی چون کوده
حدادان بجوش درآمده و بهمان طریق که مکرر شنیده اند افتاب نزدیک برها و چشمها در گاشه سر حرارت افتاب در
بنایان در وی تاثیر کرد و تشنگی بر تپه بر او غالب گردید که راضی بخوردن خون خود شد و چنان و ذوالعاریتاده و
ملائکه غلاط و شداد با کنایه آتشین حدودست و مردم را میکشند باز بخیزهای آتش بسوی آتش در این اشباحی حال
الدین را گرفتند و بمان نسبت بسوی دوزخ دو اندیدند و چون وی را بدوزخ رسانیدند آتش در سوزاندن او
کرده مالت دوزخ با و عتاب نموده که چرا در و واخذ او توقف داری آتش بنیان در آمد گفت چگونه او را بسوزانم و
نکنم و حال اینکه غبار زوار کربلا در بدش گشته و در اندرون و جا کرده تا او را نشویند و آن غبار از او دفع نشود
من در او تصرف نکنم لاجرم کشتن او مبادرت کردند بقدرت الهی فدی از آن غبار و در خلل و مریخ اعضایی و باقی
مانده بود حتم نیز در او تصرف نکرد و باره مالت عتاب آغاز نمود و همان جواب را داد جمال الدین از قول جبرائیل
خواب بیدار شد و از عقیده فاسد خود برگردید و از خالص شیعیان گردید لباس فاخر و اسباب ظاهر و باطن
نموده ترک وطن و اقارب خود کرده بدرویشی با پای پیاده محرم حریم ان امام شهید لازم التقطیم گردید و سر بر سر
فاخر التور او گذاشته بخاوران استان ملائک پاسبان گردید و چون طبع شر داشت قضاید و مرائی بسیار در میان
و مضایب ائمه اطهار گفته و در کتب اصحاب مسطور و در السنه خواص و عوام مشهور و بعضی سابق بر این ذکر
کردیم در مجالس سابقه پس ای برادران چنین نزد کواری که غبار خاک نوار تاثیر در نفوس جوان ناصبیان که از
و نصاری و مجوس بدتر اند چنان تاثیر نماید که آن سعد و اکابر مشایخ علما شود و بسوی انهم قوله اشخاص از برکت انجا
سعادت ابدی و دستکاری سرمدی فایز شدند پس صد هزار جفت باشد که این دوشهای سنگین شده ازین
مغاصی را در این چند روزه آیام مصیبت سبک نمایند و سرمانه سعادت جاودانی را از دست خود بدر نموده
محرم دارین گردید آورده اند که برایت پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که امیری از امرای لشکر او که هزار و
بر او عرض کردی که زنی ندین بوی فادی روزی مجموع لشکر او را عرض میکردند و شان لشکر میدیدند و جنگ
امیر یا کفر دین نوشته شد که هر یک هزار سوار مکمل داشتند چون انبغی بر عمر و ظاهر شد بسپاه متاثر و متعجب گردید
و خود را با چشم کریمان و دل بر میان از اسب در انداخت و دوی بر خاک نهاده مدتی مدید بناله و ناری کن زانید
نمایان که با خود آمدند همی که با وی کشاخ بود عرض کرد که ای پادشاه این نه وقت کربه و فیرا داست بلکه وقت
شادی و مبارکباد تو میباشد ملکی داری و وسیع و آمر و روزاء مطیع کارها ساخته و مقامات پر فاخته صد بیت
هزار سوار داست چون نهال اختیار در بوستان اختیار پیر است سبب کربه و ناری چه بود عمر و گفت چون لشکر خود
مکمل و مسلح دیدم و خدم و حشم خود را کار بی کار داری مشاهده کردم واقعه کربلا بخاطر آمد و درو کردم که چرا در آنجا

خدا

به خدا این لشکر را بعد از آنکه خون خوار نمودم که در وقتیکه امام حسین در میان آن لشکر نابکار بیکه و تنها مانده بود
و مرقد فرهاد برز که هلال من ناصح و منبسط بهشت اهل بیت علیهم السلام و احدی بدستور بی و جزیر و نیزه و شمشیر نیامده
اوقات میگردم و در آن روزگار آن ناکسان بر میگردم و جان خود را فدای جان مبارک او کردم و پاره تپه و نصرت بیایا
بر می پس ساعق نیک بلخیال که به و ذاری نمود و آثار خشن و ملال بر وضاعت احوال او ظاهر بود و القصر بعد از مدت
که از این زاد دنیا موله پنهانی و از عقبی گردید و داد و خواب دیدند که ناجی مکرر بر سر دواج مرصع در بر و کرمی راسته
بر میان کشته بر مرکب از مراکب بهشت نشسته و فلا مان نازک بدین پیش روی روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست
دوان میباشند ای پادشاه چون است حال تو و بعد از زفات تو بر قوه گذشت گفت خدا مرا مرید و خصمان مرا از من خشنود
که ایند بسبب همان نیت و نیکبختی احوال که در روز سان لشکر من غاوض گردید و بعد از آنکه مقاومت شهید گردید
خاطر کنانیدم و که به و دق که بر شهید او گردیدم باین مقام رفیع رسیدم نظر شهیدان را بچشم کرمین کلیدان
که این یافتند بجانده مر می آرند اگر رفتند با دود و آلودن غلام ناخوش بدعا بخدا بی دود و آلودن غلامی آرند
و لله و قد السید الاجل بحسب المبرور السید صلی الله علیه و آله و سلم مع موالیه و اجداده حیث قال قل البکا
علی زعمی و یقول له شق ایحی و عطاء القلب الحطب کیف العزائم و عثمان الحسین علی الرضاء غایب و یخرج بالقری
رب و الاس و اسریت الی طاف به و یفرغ التی منه شامت طرب و اهل بیت رسول الله فی نصب
لشکر و التواحب قد انضام النصب و الناس لا جانیع فیم ولا و جمع و لا حزین و لا مسترحج کتب فلبت عین و
ناظره ما فالجری من مشهور بکوا کریمه من خطوب بعد ما خطب لو کان شاهدا لریکثر الخطب بیار
که است که بر من در مصیبتی که میباشد در آن پاره کردن کربان و سوختن دل و جان و هلاک ساختن خود و اذن و
حکونه تسلیم نتواند و خود را و حال آنکه بدن نازنین حسین بر دلت کرم که بلا بر منه و پاره پاره و دندان و خون ناغشته
و سر مبارکش بر سینه زاریت که بر طرف میل میکند و در بیابانها و شهرها و در سربازها و کوچها او را میگردانند و بر زین
باشان و خوش خالی جو خیزان بر لب و دندان او میزند و اهل بیت پیغمبر و رفعت اسیر و فاسد اند و غضب ایشان با
پیمان و بیخال ساخته و مردم ایشان را تماشا میکنند و کسی نیست که دلس بر حال ایشان بسوزد و اظهار جزع و غم و اند
نماید پس کاش چشم رسول خدا میدید که بر اهل بیت او چه گذشته است از امت بیچاره که از دین بر گشتند و چه مصیبتها بر
ایشان بعد از او رخ داده بود و میگرد و چشمش باز بود اینگونه مصیبتها اتفاق نمی افتاد بلیت از تن جوشد برید
سر شاه و اجداد شاه فلک نهاد و سران چند نگار اهل دانه ها و جاسوسگر سوختند در مجرمین و کواکب سپندافا سد
شش جهنم چنان متزلزل کردند که بالاکرفت تا فلک هفتین غبار نزدیک شد که خشمه گردون شود و کون از
نماد لونه بارکان و دنگار دوران اگر حدیث کند تا بر دوش زین ماجرا هنوز نگوید یک از هزار و احسن اگر خاک
انتیخ اهل ظلم و ددا که شد بر نیزه اعدای نابکار آن تن که داشت راحت از آن جان فاطمه آن سر که داشت رفعت از آن
عرش کرد کار بنکر چه کردش ملک نیلغام کرد صبح زمانه از مصیبت جوشام کرد و آتاکیفیت ابی و افسه
جان کلاه و تقصیل این حادثه محنت پیدا پس بدین نسبت که بعد از آنکه عمر سعد ملعون کشته های خبیث خود را
دفن نموده اما ازین العابدین بهمار داد و غل و زنجیر سوار شد و باهای آن مظلوم بیایا داد و زیور شکم شستند
و بر دکیان سرادق عصمت و جلالت را بنابر مذات بن طووس و محمل حیاقه علی آخلاق آفتاب تغییر و طاه مشکفان

انور جهان

تَوَهَّوْا بَيْنَ الْأَقْدَامِ وَهَمَّ قَاتِلُ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَنَاوُزُ مَنْ كَانَتْ سَمَاتُهَا فِي الْأَصْلَابِ وَالْجُودِ فِي جَيْلَانِ
شَرَانِ بِجَلِّ وَجْهِ سَوَادِ نَمُودَنَدَ بَاسِرِ هَایِ بِرَمَنَ عَدَمِ بَانِ دُشْمَانِ عَذَابِ جَهَنَّمَ دَرِ سَلَمِ زَابِجَتِ وَتَجَرُّدِ خُشْدِ دَلِیْلَا
عَدَا اِنْدَا قَتْلَا بُرْدَنَدَ کِهَ دِنَهَا یِ پَارَهَ پَارَهَ دَا کَرِ رُوحِ اَلْطَائِفِ خُشْدِ بُرْدَنَدَ بِهَ بِنَسْتِ دَوْلِ اِیْشَانِ بِهَشْتِ بِدَکْدَلِیْ مَرِیْمِ
بِرِجِ کَاهِ چُونِ کِهَ اَنکَارِ دَانِ خَدَا شُورِ شُورِ دَا هَمْدِ اَلْکَانَ مَنَادِ هَمِ بَانَتِ نُوَحَ عَلَمِلَه دَرِ شَرِ حَتِ نَمُکَدِ هَمِ کَرِ مَرِ
مَلَاکِ هَمْتِ سَمَانِ خَدَا مَرِ کَاهِ بُودَا مَوْجِ اَزِ دُشْتِ پَاکَشِدِ مَرِ کَاهِ بُودَا پَرِی اَزِ اِیْشَانِ مَنَادِ نَاکَاهِ چِشْمِ مَفْزَلِ
دَرِ اَنِ مِیَانِ بِرِی کَرِ شَرِی اَمَامِ نَعْمَانِ مَنَادِ بِاِخْتِیَارِ مَعْرِ هَذَا حُسْبِ اَنُفُ سِرِ دِجَانِ خَدَا اَلْشَرِ مَنَادِ مَرِ چِنْدِ بَرِی شَهْدَا
چِشْمِ کَا کَرِ دَرِ دِجَانِ هَایِ کَارِیِ تَبِیعِ وَ سَمَانِ مَنَادِ وَ چُونِ بَقِیْلَا کَاهِ رَسِیدَنَدِ وَ نَظَرِ اَنِ بِپَا رِکَانِ بِرِجِ هَایِ پَارَهَ پَارَهَ
شَهْدَا اَمَنَادِ بِدَعَا اِخْتِیَارِ صَدَا اِیْشَوْنِ وَ اَفْشَانِ بِلَمَدِ نَمُودَ هَرِ یَکِ خُودِ اَزِ اَنِ شَرَانِ اَمُکَدَنَدِ بَا اَزِ هَایِ دِکَسْتَه وَ هَرِ یَکِ
اَزِ اِیْشَانِ خُودِ اِیْ رُوحِیِ غُشِیِ اِنْدَا خُشْدِ وَ بِجُودِیِ نُوَحِ دَرِ اِیْ اَغَا زِ نَمُودَنَدَ کِهَ مَلَاکَهَ اَسْمَانِ هَا وَ حُوشِ مَصْرَا هَا وَ طُورِ
وَ سَا بِرِجِ اَوَانِ اَتِ شَکِ خُوشِ اَزِ شَاهِدَانِ خَالِ بِرِی خُشْدِ مَادِ قَاسِمِ وَ عَرُوسِ اُو بِرُوحِیِ خُشْدِ قَاسِمِ نُوَحِ اَنِ وَ عِبَادِ اَلْهَمْدِ
اِنْدَا خُشْدِ مَادِ عَلِ اِکَرِ خُودِ اِیْ بَدَنِ پَارَهَ پَارَهَ فَرِ دَا کَسَدِ خُودِ اِنْدَا خُشْدِ وَ سَکِنَهَ اَوَلِ مَنَادِ عَلِ اَصْفَرِ دَا دِرِ کَشِیدِ وَ
نَیْزِ خَاوَنِ خُودِ اِیْ رُوحِیِ بِرِ اَدِ بِرِ کَوَارِ سَا بِدِ دَا وَا دِرِ کَشِیدِ هَمَانِ تَبِاعِیِ بِرِ اِیْ شَدِ دَانِ بِیَا بَانِ کِهَ حَصْرِ اِیْ حُشْرِ
دِجَانِ اَنِ مَرِ اَمُوشِ کَرِ دِیدِ مَرِ وِیْتِ کِهَ نَیْزِ بِچَا کِهَ دَرِ اَنِ وَ قَتِ چَا رِ خَطَابِ نَمُودَا وَا دِرِ وَ جِزِ حَقِ بِرِ کَوَارِ عَمُودَ حَمِیْنِ
مُکَلِّمِ کِهَ مَرِ اَمُوشِ نِیْکَمِ زِ نَیْزِ دَا دَانِ وَ قَتِ کِهَ دِیدِ نَدِ بِهَ وَ نُوَحَ بِرِ اَدِ خُودِ مِیْخُودِ وَ اَصْوَفِیِ خُوشِ دَلِیْلِ اَلْهَمْدِ
وَ اِیْنِ بِرِ بَانِ بَانِ بِرِ کَلَهَ اَنِ بَصِطَرِ اَلْبُتُولِ دُودِ مَدِیْنَهَ کَرِ دَا اَیْهَا الرِّسُولِ يَا حَسْبَ عِلْمَاءِ صَلَّی عَلَیْکَ سَلَامٌ اَلْهَمْدِ
هَذَا حُسْبُکَ مَرِ قَتْلِ اَلْاِیْمَاءِ مُقَطَّعِ الْاَعْضَاءِ اِیْنِ کَشْتَهَ نَمَادَهَ بِهَامُونِ حُسْبِیْنِ کُشْتِ وَ بِرِ صَدِ دَسْتِ خَدَا
بِخُونِ حُسْبِیْنِ کُشْتِ اِیْنِ فُخْلِ تَرِ کَزِ اَفْشَانِ جَانِ فُزِ کُشْتِ دُودِ اَزِ مَدِیْنِ سَانَهَ بِکَرِ دُونِ حُسْبِیْنِ کُشْتِ يَا حَسْبَ عِلْمَاءِ
تَحْمِیْنَاتِکَ سَبَا اِیْ اَفْزُوتِیْنِکَ مَقْتَلَهَ وَ قَا اِیْدِیْ لَظَالِمِیْنِ اَسَا اِیْ اَلِیْ اَللّٰهُ اَلْکُشْتِ وَ اَلِیْ حَقِّ الْمَظْطُوقِ وَ اَلِیْ عَلِیِّ الرِّضَا
وَ اَلِیْ حَمْرَهَ سَیِّدِ الشَّهْدَاءِ اَنَادِیْکَ يَا حَسْبَ عِلْمَاءِ يَا خَیْرَ مُرْسِلِ اَنْتَ عَلِمْتَ اَنَّا الْيَوْمَ فِي الْاَمْرِ بِرَقُّ لَنَا قَلْبٌ مَحْمُودٌ
لِاِجْرِی عَلَیْنَا مِنْ الشَّکْلِ وَ اَلْجَهْدِ وَ الضَّرِّ اَبَا یَیْلَا وَ اَلِیْ سَبَا اِیْ اِیْلَا وَ اَلِیْ سَهَارِیْ اِیْلَا شُغْلِ کَلِیْ اِیْلَا خَیْرِ
وَ اَعْمَلَهَ دُخْرَانِ تَوَاسِعِ رُوحِ هَایِ دُتَبَهَ تَوَیْنِ هَا اَسْتَوَارِ خَدَا شُکُوهَ مِیْکَمِ وَ تَوَیْ جَدِ بِرِ دِ کَوَارِ دِهَ بِدَمِ عَلِ اَلِیْ
مَقْدَلِ وَ جِزِ حَمْرَهَ سَیِّدِ الشَّهْدَاءِ اِیْ جَدِ بِرِ دِ کَوَارِ وَا اِیْ بِیْرَانِ مُرْسِلِ اِیْمِیْدَانِ کَرِ مَرِ اَفْزُوجِ خَوَارِیْ سَیْرِ وَ بِجِهَ ثَبِیْتِ دِ
دَسْتِ ظَالِمَانِ دَسْتِ کُیْمِ دُشْمَنِ دَلِشِ بِجَالِ مَا کَا بِکَتِ اَزِ اِیْچِهَ بِهَامِ بِرِ دَا دَلِشِ وَ قَعْبَتِ نَانِ بِوَهَ بَدُونِ قَالِیْ وَ اَسْهَرَانِ
بِدِ بَدُونِ دِ بِرِ اَنْدَا دُودِ اَنْدَا دَسْ بِرِ بِجُودِ اِیْ بِاَعْدَمِ شُغْلِ دِ دُغْدَا بِهَ بِهَ اُوشِیْ بِدُونِ سُکُوتِیْ مِیْکَمِ اَنِ اِیْ اَحَدِ
اَوَعَا بِیْنَتِ مَا قَدَا اَصْلَابَنَا مِنْ اِیْنِ دِیَا وَ اِیْنِ تَرِ جَانَهَ اَلْاَشْفِیْ کُشْتِ اَنِ رُوحِیْ فِی الدُّنْیَا وَ اَلْقَرِیْ بِلَا اِیْطَلُ اَحْسَرِیْ اَرَا اَلِیْ
نِیْقَا اَبَا یَیْلَا وَ اَلِیْ عَرَا اِیْلَا اِیْلَا عَطَا اَلِیْ رُوحِیْ عَطَا اَلِیْ اَلْاَشْفِیْ قَا قَدَا مَنَافِعِیْ وَ کَمُتِ اَحْسَرِیْ قَا اَلِیْ رُوحِیْ
بِطُفِیْ قَا دَمُتِ اَتُوقِ وَ اَعْدَا اَمَنَانِ دِیْ بِطُفِیْ خُودِ دَا قُصْرِ نَا اَتُوقِ قُصْرِ نَا تَرُوقِ اِیْ جَدِ بِرِ دِ کَوَارِ بِیْ بِیْ کَرِ اَنَا بِیْ
خَرَا اَزِ دِهَ بِهَامِ بِرِ سَیْدِ مَرِ اَبِرِ هَمَهَ سِرِ بِاِجْزِ اَهَا وَ دَهَاتِ مِیْرِ دِنِ دَا زِلِ وَا وَ بَاشِ بِچِشْمِ دَلِشِ وَ خَوَارِیْ بِهَامِ کَاهِ
مِیْکَمِ دَا سِرِ وَا مَرِ اَمْرَا غَاتِ نِیْکَسْتِ دُکُشْتَهَ لَبِ مَرِ اَبِ نِیْمِ دِکَمِ دِ وَا بِرِ هَمَهَ خَا دِ تَنُکَرِ دِهَ اِیْمِ وَ سِیْلِ بِهَامِ
مِیْرِنَدِ کِهَ صُورَتِ مَا خُونِ اَلْوَدِ مِیْشُودِ وَ اَشْکِ مَرِ اِیْرَانِ وَا وَ نَالَهَ مَرِ اَسْمَانِ مِیْرُودِ وَ اَعْمَلَهَ هَذَا حُسْبُکَ مَرِ